

خالی شود از ساختن دنیا
ز بس که زین دنیا ساختن
ز بس که زین دنیا ساختن

دستابن محسن شاه مرحوم

از کرب که آمد ز سفر سوکب خسرود	در سوکب او کوکب بدین باقیمه بر تو
از بهر لب پزیرده بدین قدم شاه	در هر دل آفروده بقرین خسرود
بر خاست سجاده ز ناخوش خسرودش	نشست سجاده برین طرب نو
اینک چو سحابت بود جامه رعد	از ماله زنبورده او اسه شو شو
سحاب بدوش فلک از کرد عشا	سینه کبوش ملکند بانگ رورور
تا علی گز فوج کرد سپاهش	در چشمه خورشید سر اسیر شود ضو
دار سجون بخت محو شده غازی	شاهی که سینه اش چو خیانت سیکر
در خبر چو کانش فلک پوچیکه کوی	در سخت سیدنش زمین پوچیکه کوی
چون بر سر ز ناک نهد پا چو شمشیر	چون از بر شبنم کند چا چو خسرود
لنگر شوی از جودش بر سایل و سکین	مرغی شود از تیرش بر ترکش و جلو
بخته کصصام نو پر پیل تپیل	ای سبزه فرارک تو هر شیخ زنی کوی
خس تو بخی غم بر اوقت از ایراک	سیدن همی از پنج گناه تک و دو
چون ز عرف اگر بوز بر عرش نهد کام	همان زنده قدر تو بازش که همی دو
آتش ز ده چشمه تو بجموده عالم	زا لنگونه که نا پلیون در خطه مسکو
با بخت عدد بخت تو کوئیه بنمهر	بیدارم و بیدارم من پاس تو بعضو
لنگر از سلامت شده در عهد تو چیار	خالیز عدالت شده از عهد تو بی خو
تو هر چه با آن سایل جودت	دایمانش چو کان آمد از جود تو مشو
وقتی شررد و رخ مسکر و عهدت	قدر تو بدو کشت کی گوی و دو نشنو
چاه و خضر آسجاست که بخت تو رود	فتح و ظفر آسجاست که گوس تو کند غو

سراسر مملکت در این وقت از غم و اندوه در آمد
چون ناچار از عذر و درود و دعا
اجرام ایستادند و در آن وقت
از فلک بگذشتند و در آن وقت
در این وقت و در آن وقت
و در این وقت و در آن وقت
زلفش آنقدر که چو خطا کرد
نماند و عدد و بیت از خطا و در آن وقت
و در این وقت و در آن وقت
و در این وقت و در آن وقت
و در این وقت و در آن وقت
و در این وقت و در آن وقت

بگو زمین پست و مشکاک
یکو شجاع و پهلوان
مهران خیر
مباحث جودش
فانین بسیار
خو خنجر خود را زده
میان ز رعیت رویه و آنا
از این برکت و دفع درد
و در این وقت و در آن وقت

دستابن محسن شاه مرحوم
فصل اول در بیان
و در این وقت و در آن وقت
و در این وقت و در آن وقت

باز آنکه بر سر کلاه کلاه بر سر کلاه
 بر سر کلاه کلاه بر سر کلاه
 بر سر کلاه کلاه بر سر کلاه
 بر سر کلاه کلاه بر سر کلاه

کره و دم آه سنج و تنه و تون و خنجر
 چون خم جورشش دو صد تیغ بر بود
 از بر دوشش او فاده ناسک زانو
 تاب بر دوش چنانکه رنگ بلبل
 بال کشاید در آفتاب پرستو
 تافت به انسان که کرد مهر ز راز
 ز زمین و آسیر ستماده اند زوینده
 کرد در پیش با سنین طلعت سیکو
 آهش از آسمان و اشک مشکو
 رویش خوار ز مکت ز دیده مرا
 بر صفت دیده سوید کرد ز هر سو
 درین هر سو کرده تعبیه سو
 یاد ز خور ز زم کرد آب تر سو
 گفت زبید استهبان با جاجو
 خیر و صد غم مده و دائم سیکو
 گت خرد خورده دان نده و محفو
 بار کرد ز رنگ و شیر ز اسو
 بیضه نند در کنار شاهین نیو
 دست ز نقیضه ناصواب فرد شو
 ساحته رسو هر دو بار و هر کو

ترک من آمد زده چو شعله آتش
 چون سر نقش دو صد شکیخ جاروش
 خنجر و چین چین کرده سر زلفش
 تاب بویش چنانکه بوی بعنبر
 زلف پر شیده بر خدارش چونک
 چرخه خشنده از میان دورش
 ز نو خشی بسند و خواجه روی
 چشمه دین اندیش لبه رو فاشم
 مانگه نت یک دو لجه که بکشد
 چرخش بعد اکت و مشرکان جلوه
 در عوین مو چشمه زنده هر چشم
 ست با نگره ز سوی سو که گفته
 چرخ سپیدش از شک چشمه سبیش
 هفتس نمید بوی من ز چه سو
 کفمش ی ترک ترک نه بان سیکو
 عمدا عمد سخن مگو بد شستی
 نام ستم بر شتی سنگ که بعدش
 سخن چرخ بر شتی مزن که بدوش
 گفت بیست ز نام ستم فرودش
 حرم زین زین استاه صانه

باز آنکه بر سر کلاه کلاه بر سر کلاه
 بر سر کلاه کلاه بر سر کلاه
 بر سر کلاه کلاه بر سر کلاه
 بر سر کلاه کلاه بر سر کلاه

دهج کتبی عس

ترجیح پنج چین

پرسو غریب حرف
 برت اشک سینه

آه و رود و خیزت
 میان بران و خیزت

رسم بوی

آه و عزال و دار و خان

در باد و غیب و خیزت

از خون و مکتوب و خیزت

باز آنکه بر سر کلاه کلاه بر سر کلاه
 بر سر کلاه کلاه بر سر کلاه
 بر سر کلاه کلاه بر سر کلاه
 بر سر کلاه کلاه بر سر کلاه

نام و دود و خیزت

یک کلاه کلاه کلاه

تیغ تو همسگام دقت کرد به من
 آنچه فرامرز زیل نمود بس خضر
 ای که بسالده زخم کرد تو درستم
 خشم تو از شاخ ارغوان بر درنگ
 رنگین کرد در تاب روی تو مغل
 بسکه بخت رقم زدند در خاطر
 برق حسابت بهردن که بت
 بر عطایم بهر من که بیارو
 نفس تو آن زدن بر آب قدرت
 بچرخ بود همچو نیم عیش تو بهیست
 یا چه ضمیرت بود ستاره طالع الله
 شاخی کو هر ده چو گلک تو نه کی
 عزم تو بر آب ریخت آب سکندر
 کو نقره دعد و بزم تو را است
 مرغ نه گت بود هر اسن ز مخدر
 پیکر گردون شود ز تیر تو غریبان
 و او که تا راست برج تو آئین
 خواجه خواجه و امام امامی
 نسبت شکستی که بهیست دولت
 بس کن قانیان چه هرزه در آئی

تیر تو در وقت کینه کرد بد کو
 آنچه ز میان کونود بجا کو
 و کی بودیم بر ز تو بر زو
 قهر تو از برک ضعیفان بر دو
 مشکین کرد ز روی خلق تو شکو
 قیمت شیر گشت دوده و مازو
 رویه از آن تا بخر لاله خود رو
 خوسه خرما و مد ز شاخته نازو
 کوه شنی ز جای کسند بیزو
 مرغ و چمن دیر و کعب کلخ و چمنو
 عود و سه اصل و خاره شکر و پیو
 حاشا کلا چنان بگونه کجا کو
 حرم تو بر باد داد خاک از سطو
 کونک خضود بر تو همیا هو
 طفلت گت بود نسیب تو لو
 سینه گردان شود ز تیر تو باشو
 بسکه کنم سخره بر اما و خواجو
 شاعر سخا و دم و سخنور حساب دو
 صیت کالم فقه بطارم ز تو
 رو که بدرگاه شمش که از همه تو

اینست خشمم کونما اینجی کسک
 این عجبنا بیویش و جبر کسک
 دایه اندر و بس و خنده اینجی کسک
 بی یکی است را لطافت کسک
 سجاده نشکر و طاعت کسک

ازین سخن بگویند که این
 خیر و آن بد و این حق و آن باطل
 در وقت جویش خدایا
 زود با بسک و این سخن
 جگر تو را زود با
 شغف تو را زود با

تا در میان بیای
 کشته از غیب جان بیکه
 کشته از غیب جان بیکه
 کشته از غیب جان بیکه

هارون و جبر
 کشته از غیب جان بیکه
 کشته از غیب جان بیکه
 کشته از غیب جان بیکه

ز او در میان از غیب جان
 کشته از غیب جان بیکه
 کشته از غیب جان بیکه

ز او در میان از غیب جان
 کشته از غیب جان بیکه
 کشته از غیب جان بیکه

ز او در میان از غیب جان
 کشته از غیب جان بیکه
 کشته از غیب جان بیکه

ز او در میان از غیب جان
 کشته از غیب جان بیکه
 کشته از غیب جان بیکه

ز او در میان از غیب جان
 کشته از غیب جان بیکه
 کشته از غیب جان بیکه

غالی که خاله خورده از دربان تو
 کمان بر آید که در کرد و کرد
 کمان بر آید که در کرد و کرد
 کمان بر آید که در کرد و کرد

باجه کتب

صفحه ۱۱۱

واقف بهید در

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
الذين هم خير خلق
اخرج الله فيهم
من الارض الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد
الذين هم خير خلق
اخرج الله فيهم
من الارض الطيبين
الطاهرين

<p>پرسود روی زمین از نعمت الوان کیفر از زبان برده کند کفران تو نیکاید در حقیقت کوشش معنی بوده ام و ایم ندوی صدق مدح این من و این عاصه دین هم صف است گوید مدح من نبود سزای شان با کتای بی اینچین رضوان بود زندان تو پایخا یکس این قدر این بخیران تو من خواهم جان خود اسوده باید جان تو خلیل الله و قس با همه فرمان تو شاکرم کمان تیر ملک تست این سبای ز آن سیکویم که بس غیر رسم ز طغیان و انتم بر لطف عام و حقو میایان چون پسند این عمل افین منقصان همچو دیدار خردش آید زین فرمان تو زین عمل گویا ز آرد انگلی احسان تو هم ندارد سوختت چهره زان خوان تو میزبان عالمی ما همه همان تو تا بشیر از آید از وی خلعت و فرمان تو کو نصیب من شود هم رشی از باران تو</p>	<p>تو چهار چینی زانو که در وقت سخا نعت خامر حد بر خلائق از خدا شرح حال منده است به که با طرا از حق خو همید اند که تا ایندم که سیکویم سخن عاصه که از خسر برین کتای بی سبت در کسی گوید بیانت خامر از راه ام گر کتای هم مدح تست زان بخوهم تو بر کرد اق کرشم هر چه کبستی کنه سن کرده ام هر چه بخوهر دلت آن کن چو مانا ملول با چو اسمعیل قر با بکم کن از قلم مر سنج گر چه خرم بر فرزندای با نجا کم افکنی این همه کفتم و نسین با تو دارم کجعتا فی هر از سر علی الله باز گوید آشکار ار و طغیان من شنیدم حکم نقصان زده خیرت جمع بر تیرت آرد که شود از روی سر عیال بسینوا ستوان پر اگر شری مرد چو باره کو خیرم در احوال سیران همان نوار است آخری نفس کرم هم که در دو باز این با جراد اعلی کند خود که فرشته شوره زارم ای سجا ملک است</p>
--	--

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
الذين هم خير خلق
اخرج الله فيهم
من الارض الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد
الذين هم خير خلق
اخرج الله فيهم
من الارض الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
الذين هم خير خلق
اخرج الله فيهم
من الارض الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد
الذين هم خير خلق
اخرج الله فيهم
من الارض الطيبين
الطاهرين

بجای او جاده عدو زود است
که مال او جاده از دست او
بجای او جاده عدو زود است
که مال او جاده از دست او

بگردش از دو طرف جوق جوق بند
ز بس بر راه برید از در نماز حجاب
تمام دیده بود هر کجا گمشد نگاه
ز بس بود زدنش هر طرف شاه
کیش نقد روان برده گارید خواه
که ای شیر چه از خبر ز قشع بر راه
چنان تاب هری بود عبره کرد پناه
بسیع کس شواذ رسید از افواه
که شجده شده قوه غایب کعبه
چنان گرفت شمشاد آسمان خرگاه
چنان شمرده نماید که شاخ سرخ کبانه
چنان گشود حسین شهر بار ملک پناه
سپهر نیاید بر کند پرنه سیاه
چنان نمود شجره سواره سپاه
خبر فغانه شمار دلبند هزار گواه
بسرش تاج سعادت بود ز قرائت
ز سوسنا بقیق رفت بانگ صلوات
نشان افغان برد رفت تا بطارم ماه
که می رخجا بچند ز بانگ شام شاه
بر اوج شجره دارش ز شب شجره نگاه

بجای او جاده عدو زود است
که مال او جاده از دست او
بجای او جاده عدو زود است
که مال او جاده از دست او

بشارت دارد که بشیر و پره زودند
ز بس که بشیر ز در نیاز عشقون
تمام جبهه بود هر کجا گمشد قدم
لبش با لبه کرد دیده چون سپهر شب
یکش ساغر می داد و کی بشیر سوش
نه هر گز آنکه روی گرفت با من
بمورد کار زمستان که آبها هم سنگ
فصل دی که ز سر دی بشیر را سخن
ز بس بود دست در طبع روزگار جود
هرت را که سپهر است بر فراز زمین
بماه آذرد کانون که شعده کانون
هرت را که جانیست در میان جهان
بوقت بس که ز پره جرم بر طبر
هرت را که بود غنچه ستاره گرا
بشیر که به ای قوم تا نه بسینه کس
مگر نه خسرو کیتیستان محمد شاه
شکوه شاه همین بس که از جهات او
بمرد شاه همین بس که از صفت او
نه شاه عرصه شطرنج بود شاه هر
چه مایه رنج و خطر برد شاه تا آورد

بگردش از دو طرف جوق جوق بند
ز بس بر راه برید از در نماز حجاب
تمام دیده بود هر کجا گمشد نگاه
ز بس بود زدنش هر طرف شاه
کیش نقد روان برده گارید خواه
که ای شیر چه از خبر ز قشع بر راه
چنان تاب هری بود عبره کرد پناه
بسیع کس شواذ رسید از افواه
که شجده شده قوه غایب کعبه
چنان گرفت شمشاد آسمان خرگاه
چنان شمرده نماید که شاخ سرخ کبانه
چنان گشود حسین شهر بار ملک پناه
سپهر نیاید بر کند پرنه سیاه
چنان نمود شجره سواره سپاه
خبر فغانه شمار دلبند هزار گواه
بسرش تاج سعادت بود ز قرائت
ز سوسنا بقیق رفت بانگ صلوات
نشان افغان برد رفت تا بطارم ماه
که می رخجا بچند ز بانگ شام شاه
بر اوج شجره دارش ز شب شجره نگاه

بگردش از دو طرف جوق جوق بند
ز بس بر راه برید از در نماز حجاب
تمام دیده بود هر کجا گمشد نگاه
ز بس بود زدنش هر طرف شاه
کیش نقد روان برده گارید خواه
که ای شیر چه از خبر ز قشع بر راه
چنان تاب هری بود عبره کرد پناه
بسیع کس شواذ رسید از افواه
که شجده شده قوه غایب کعبه
چنان گرفت شمشاد آسمان خرگاه
چنان شمرده نماید که شاخ سرخ کبانه
چنان گشود حسین شهر بار ملک پناه
سپهر نیاید بر کند پرنه سیاه
چنان نمود شجره سواره سپاه
خبر فغانه شمار دلبند هزار گواه
بسرش تاج سعادت بود ز قرائت
ز سوسنا بقیق رفت بانگ صلوات
نشان افغان برد رفت تا بطارم ماه
که می رخجا بچند ز بانگ شام شاه
بر اوج شجره دارش ز شب شجره نگاه

بجای او جاده عدو زود است
که مال او جاده از دست او
بجای او جاده عدو زود است
که مال او جاده از دست او

بجای او جاده عدو زود است
که مال او جاده از دست او
بجای او جاده عدو زود است
که مال او جاده از دست او

بگردش از دو طرف جوق جوق بند
ز بس بر راه برید از در نماز حجاب
تمام دیده بود هر کجا گمشد نگاه
ز بس بود زدنش هر طرف شاه
کیش نقد روان برده گارید خواه
که ای شیر چه از خبر ز قشع بر راه
چنان تاب هری بود عبره کرد پناه
بسیع کس شواذ رسید از افواه
که شجده شده قوه غایب کعبه
چنان گرفت شمشاد آسمان خرگاه
چنان شمرده نماید که شاخ سرخ کبانه
چنان گشود حسین شهر بار ملک پناه
سپهر نیاید بر کند پرنه سیاه
چنان نمود شجره سواره سپاه
خبر فغانه شمار دلبند هزار گواه
بسرش تاج سعادت بود ز قرائت
ز سوسنا بقیق رفت بانگ صلوات
نشان افغان برد رفت تا بطارم ماه
که می رخجا بچند ز بانگ شام شاه
بر اوج شجره دارش ز شب شجره نگاه

بجای او جاده عدو زود است
که مال او جاده از دست او
بجای او جاده عدو زود است
که مال او جاده از دست او

Handwritten notes at the top of the page, likely bleed-through from the reverse side.

فردینا کتیب
در کتاب مکتوب
و لیا حسیه

که خبر بسیار تیغ اجل نایب پناه
گناه راند مکرم خست تا و افراه
چو سبکش جبری بر بارگ کتیب
چنان که غیر اما نشسته ماند و نه راه
دوان دوان بهر صفت صفت سید
بیریا و ده که آورد رخ بهر که شاه
توقی که پشت فلک در وجودت
جهانیان همه باز دست در راه
از آنکه راه ندارد هیچ دل اگر راه
بصورت جان بلاغت ر بودم از شاه
به آن شاه که رویتن بر آب سب
هم او بیان تفتور بر فروش شاه
چگونه روز شود همه همه کرده ما
که کم شود تنم اند میان کلاه بگاه
به زره باد سپه با سبیره عمر مگاه
چو خون روان شود اندر خون خیمه
کسی غلام تو بر آسمان زنده خیمه

چنان نسیب ملک کارنگ کرد بکشم
ز تیغ شاه مگالتا یفت شخم آری
بے بدوخ تصیده می بسوزد مرد
ز چیره دستی نه خیره مرزبان هر
زمانه زمانه پورش بیارگاه ملک
و بر پر شه بدل است او میل و مان
جهانستان مگالتا سکا سوز شاه
هزاره شکر خدا را که از عنایت تو
بویزه فارس که کوی بهشت را تا
یکے منم که بمیدن مرع کوی سخن
سوار کشته سر انگشت من پشت قلم
اگر نه خانه من بود نظر عین بود
شهادت از جناب بیکر تو که مرا
چنان سپاه من بودم بچوم آرد
تای شاه نیری نبود قانے
هر بار ما هاسمی تقویت صلح
قوم سخت تو چند آنکه در بیسطان

Handwritten notes in the right margin, continuing the text or providing commentary.

امبار مزیک

مینه تکب

بر مسیبل تیب و خزل کویر بامه هجوم حاکم شاه	
سوزده دل دیده بیکبار بریده	ای برده غمتاب ز در خون بریده
از کل با سبسی پاکشیده	برکتی با یکینی دست کشاده

خان خاورداد

Handwritten notes at the bottom of the page.

به سبیل حکایت و مطایبه در خوشوقتی محل شاه

روز آدینم شدم بر در فلوت که شاه
خواستم بار یک رفت و شب گفت در شام
خاک بوسیدم و اسادم بر بخاذهم
محرره خاص یک کان ادب اسمعیل
شاه در خواست بود که در خوردند
مر مر بود کس ساله زنی دایم چرخ
چند بر حسینه و سرمه قش و زین مفلوت
آه سردش لب افتد که در یخندان رخ
چین زینش از این پیش که در دریا موج
چانه اش چشمه نواز در بنه پیش سر کک
خواجه از فرط استیلا به گاهم بر خوش
شکوه از بهشتی بکارش ختم
بر شمع بر سرم شرطه شوت نوزید
زورق نفس بیغم نشدش را بست
سپل شوت بچه رود از زجا حسینه
نار و بود هموم باره شد از لب که بجه
چون بخت بجا خوانده ام از بحر جوز
آبرویم همه بر خاک سپید ریخته خودید
کاری از پیش خراز روز زلف آمارش

نار و بیخ بخت چشم ادب بر درگاه
رخت آورد در فرشته سحر و رمان
صلوات داد و ما گفت و بیفره دم
که بسو بر سه سفر است از شبا
گفت گای خسر که درین فرساید
پیل هر عوم و زرد تن و پورینه کا
لب فریخته دستش در دست خود
سوی زدش بن نقد که در آمدن
باید شوت از آن پیش و شمعان
نفس کشید بر آرزو غلام و لب
تا بجای آب برش نفس خورده
تا در آن لجه معروف در اتم لبشاه
که بر دستش خود با لب نشد گاه
بچو لنگر برین روختی سر از سستی
با چنان اخوتش که بود سوت گاه
دست و پا سردم ز بهر شوق چون
گندی زد که حکیم خور خوانده میاد
ولوس خشک لب افتاده خون بر لب
سوی رشیم همه بر روی باد افرا

تاریخ شاهنشاهی در زمان شاه
که در این کتاب مذکور است
در این کتاب که در این زمان
که در این کتاب که در این زمان
که در این کتاب که در این زمان

تاریخ شاهنشاهی در زمان شاه
که در این کتاب مذکور است
در این کتاب که در این زمان
که در این کتاب که در این زمان
که در این کتاب که در این زمان

تاریخ شاهنشاهی در زمان شاه
که در این کتاب مذکور است
در این کتاب که در این زمان
که در این کتاب که در این زمان
که در این کتاب که در این زمان

تاریخ شاهنشاهی در زمان شاه
که در این کتاب مذکور است
در این کتاب که در این زمان
که در این کتاب که در این زمان
که در این کتاب که در این زمان

تاریخ شاهنشاهی در زمان شاه
که در این کتاب مذکور است
در این کتاب که در این زمان
که در این کتاب که در این زمان
که در این کتاب که در این زمان

سخن صبر و استقامت در این راه است و هر که در این راه خستد و دست بردارد از این راه دور است و هر که در این راه استقامت کند و صبر نماید به جنت می رسد و این است که در این راه استقامت کند و صبر نماید به جنت می رسد و این است که در این راه استقامت کند و صبر نماید به جنت می رسد

در مدح سردار

دوشین جوش جهان از بندگی سیاه
 بار خنی غیرت لیک سبکام خوش
 پندش عزم الفاتما سیر بار دین
 همچو زنگ که غیر شکفته در دل شب
 و لبش زبهر کرده نهان در غلغله
 لب جاکشیت و نیر زشت آتش
 مروه و ابروشن آنچه برود شسته تیغ
 چون یک شمشیر در دوش میان کمر
 ایستاد از طرفه روز کشیده در هم
 کفم از زرخ تو کشته شب من شسته
 ای تو با کجاست من سوخته تو ام زاده
 ز آن چه ام کفش که سوخته سرد از این
 زان غلام این چو شسته شکران کوه
 بر زان برین بر کشته من سینه کرب
 جهره خانه او بهشت شد دوشش حداد
 سغی دیدیم جانند کی بقیه سپید
 کف کف سو که دید بر سحر روزاق دم
 جاده غریب و سیر جهره غصه خودش
 کوه بید چو کمان با سر زنده شش عام

لادم آن بت زلفی بد زانما گاه
 خنده بر لب و خورشید که هجره از بریا
 ابرویش همچو یک مد که هر بر سر آه
 خشم افکنده و لبه شرم میسر کرده
 غنچه و زول سوخته ان شسته
 موج سر طالش و لایحه سر طالع
 سپید رنگ تو کفر شده عاشر
 سحر سپید و ز صفت غلامش همراه
 رایت چو کفیس اسیر زلف کار و نخورده
 در زلفین تو زورده شب خمر سپاه
 زمره در دیش تیره که نبودت راه
 سرا حار در پستار شد و پشت سپاه
 گاه جرم چه در این کشت بر باد خمر
 آه میرد در بد زرخ شده دم و او مله
 کرده سفره او بیخ و بگردش حجاب
 روز نشین بد زور و دل اطفال سیاه
 این بلایا من آمد بجز از کس
 کس سباد اچوم خسته بدین حال تابه
 بو باید جو خزان بار و سحر و آتش کلاه

بیت سر کافور

بدا و کافور

سخن صبر و استقامت در این راه است و هر که در این راه خستد و دست بردارد از این راه دور است و هر که در این راه استقامت کند و صبر نماید به جنت می رسد و این است که در این راه استقامت کند و صبر نماید به جنت می رسد و این است که در این راه استقامت کند و صبر نماید به جنت می رسد

سخن صبر و استقامت در این راه است و هر که در این راه خستد و دست بردارد از این راه دور است و هر که در این راه استقامت کند و صبر نماید به جنت می رسد و این است که در این راه استقامت کند و صبر نماید به جنت می رسد و این است که در این راه استقامت کند و صبر نماید به جنت می رسد

جنبه نه چنگ است آسمان ملک
 یزید بزمی بر او مزار افتاد
 سبب بر او مزار افتاد
 سبب بر او مزار افتاد
 سبب بر او مزار افتاد

در علاج میرزا ابوالقاسم و تراویس

مکو گناه بود بر رخ نگار نگاه سرشک بر زدم از دیده هر زمان که رخت زداید کرد در غم جواب درون چو چهره تو بود چهر من ز اشک سفید ز غمش بود غیر تو روز من تا یک ترا اشک کنی بر ما اشک تو سحر تراست چشم کجیل مراست چشم علیل اگر چشم تو افراست تا ترک چرا شده است حاجب سلطان چهره ابرویست مرا ز بهر تو چون شدت دیده ز شک ز تیره زلف دل مرا چون بسوی رخ دریاغاب در آغوش ز چهره تا سپند گشاده رویت ای سباب میماند سپهر فضل من سر میرزا ابوالقاسم خدا بجان وزیران که خوردند شکست دلیل دعوی یکتایش بر این سیه سپهر بدعت غمش هر که در زمانه مزیل بجز دست دلدش هر کان در جوی نهی گذشته ترا از کمال غم و سر	که بر شمایم عثمان نگاه نیست گناه در نقاب جمال تو خیره خیره نگاه خلت فریاد هر دم چه هر کس باه چو طره تو بود روز من ناه سیه ز فکر زلف دراز تو عمر من گناه مرا کلال سحاط ترا کلاله سیه تراست خال سیه مراست حال سیه بگردش از مره صفت است از دوروی سیه که بی اشاره این کس بود بخوبی راه مرا عشق تو کانون شدت سیند ز آ سباد انگ در افق شبان تیره بکلاه شبان تیره بره چاه در زناش ماه بدست بهت دستور اسالی رگاه که فضل او زده بر او ج آسمان خرگاه بچرخ مات شود چون هر زین شاه کند ز بهر جو دشمن چاره پشت و تاه به عوی کرش هر چه در جهان آگاه بود را در خوش خفا و در هر گواه ز بهر فور جین و ز طرف طرف کلاه
---	---

چو چرخه صمد تو در کوهستان
 چو زهره در نور در میان
 چو دریا در سینه تابک
 چو دریا در سینه تابک
 چو دریا در سینه تابک
 چو دریا در سینه تابک

چو دریا در سینه تابک
 چو دریا در سینه تابک
 چو دریا در سینه تابک
 چو دریا در سینه تابک
 چو دریا در سینه تابک
 چو دریا در سینه تابک

آفت اندیم از این سخن

چشم و طبع خیره
 از ساری تسر

دلیل

چو دریا در سینه تابک
 چو دریا در سینه تابک
 چو دریا در سینه تابک
 چو دریا در سینه تابک
 چو دریا در سینه تابک
 چو دریا در سینه تابک

ان لاف در دهان خود
 و در کمال کبر و
 در کمال کبر و
 در کمال کبر و

<p>زکات سه بیس در پیش خزان تخت شاه همی فرزند کافور بر بقوه باره بچرخ حکم تو غالب چو شیر بر دانا بدوح خاتم پغبران جلت فدا محیط امکان صدق کان حسب لیه ضمیر و نسی از فکر بر منسیر آگاه بدایع پرد او مومت جبار ز بیم آنکه اجل تا حق کند ناگاه نهی کمال شرف لا اله الا الله</p>	<p>بنحوان بچون لوالم که کم کجا اهر شد الایکتی ناد شبیعت محروم بدهر امر تو فایر چه بد بر نیو سر که مدح کم این بدیج کوش را بکمال اسطوق فیض سید عقلمت تخت وجود کایش از سر بر دو جو خیر بحاکم بنده او نرین است ضد درد ولای او بود از هر بلاد قاین کند و هم با هم جلال او ز سر</p>
--	---

در ستایش سلطان رضی محمد شاه عازی

<p>نیکو سفری کرد خدا بادش همراه می زن عیون سیر غم دل بد خود و آن خرفه و کجاده سبب باز میگفت و حفظ از حیران شروزا هر چه زود میزد ز کسب آنچه کردیم بیکه نیکو بود پرواز ستمت طایفه هر بنده که از کفتم یزدان بود گاد هر صبح و سپین و شب روز و در یکجا بار کفتم بختش چو خورشید بختی آه در کج ز باد چراغ ز سود گاه</p>	<p>شده عید و مده روزه مفر کرد با کرد ایچادک تجرد بیاری و بکلس این سجد و سیه به بیخار نصیحت مسجد چه کاسه شد و غیر همه کاسه یکجا به نگر و یاد استت شادی هم داده و هم بوسه دین با صلوات می نوشد دشت هر بود و در سندان با من بیعت و عهده پس چه خوانی سودا خدا با تو بختت و رحمت توانی تا کی سخن از ستر خدا</p>
---	---

در واه کز
 در کمال کبر و

در کمال کبر و
 در کمال کبر و
 در کمال کبر و
 در کمال کبر و

قوله در خبر کرده از نوستانان و القاب است
 که در دوزخ اندر سر کوه سبزه درین کوه
 سبزه درین کوه سبزه درین کوه سبزه درین کوه سبزه

در طایفه سبزه درین کوه سبزه درین کوه
 درین کوه سبزه درین کوه سبزه درین کوه
 درین کوه سبزه درین کوه سبزه درین کوه
 درین کوه سبزه درین کوه سبزه درین کوه
 درین کوه سبزه درین کوه سبزه درین کوه

باجا نماند و تو درین کوه سبزه درین کوه
 زانچه در کوه سبزه درین کوه سبزه درین کوه
 که در کوه سبزه درین کوه سبزه درین کوه
 در کوه سبزه درین کوه سبزه درین کوه
 در کوه سبزه درین کوه سبزه درین کوه

باجا نماند و تو درین کوه سبزه درین کوه
 زانچه در کوه سبزه درین کوه سبزه درین کوه
 که در کوه سبزه درین کوه سبزه درین کوه
 در کوه سبزه درین کوه سبزه درین کوه
 در کوه سبزه درین کوه سبزه درین کوه

ای با شرف قدر تو شان همه بنده نگین تو جا هست که شان همه آیند آن خرد و این هردین کوهر دین کج گیری گهی از نوم و که از چرخ و که از بند هر نظره که او را چرخ کین نو آید خاص از پی آنت که معج تو سراسر آید ماند قمر هند جود تو نهاده است چون ماه جستم لقب تیغ تو جان سوز شان چو دل دشمن تو قافیه شد رنگ تا هیچ بچشم سوارا نبرد مرد دهرت بستان بقا باد که طفل	دی با قبح خرد تو شیران همه دوداه هر روزه بدرگاه تو با ناله دود خواه آن باره و این باره کن افسر و این کاه اورنگ ز قیصر که از رخاں کل از راه از هم شود خون بر جسم نامه از باه در نه چو بود خاصیت لطف در قواه گردد بود فرق نه از پنج نجی و چون صیفت قیامت صفت خرد تو باه با آنکه مرکز شد چون بود سنا تا به شطرنج پیاده نبود شاه چرخ بستان علال باد که ماه
---	--

حرف الیاء منه غزل

برنگ دجوی جانانه بلکه سبز ارقی مهی آدمی ز فرشته کلی نه که گشت راحت روی نزد حق که پلا زلف دخال تو بر دم گلان که آهوی فد که آنی دیشنی دمی آرام و نوشی کتاب شعر تو خانی از کجوی بنده	بحکم آنکه جهان پر گشته و تو جو سینه که هر چه گویند آنچه چون بگریم بر آینه که گشت جوش جانی جوشی که سنا چو خیزد با تو دم دیدت که شیر بیانه پای خیزی دجوسی د جهان بستان تا بیک دو قدم پیشتر رود بر آینه
--	---

فی القرب والتیب

شودی زلف غیر اگون جهان را غیر اگون کرد	غودی چو بر زمین از آسمان کرد
--	------------------------------

باجا نماند و تو درین کوه سبزه درین کوه
 زانچه در کوه سبزه درین کوه سبزه درین کوه
 که در کوه سبزه درین کوه سبزه درین کوه
 در کوه سبزه درین کوه سبزه درین کوه
 در کوه سبزه درین کوه سبزه درین کوه

تلفیذ و باغچه

بسیار درازی و بسیار دراز
بسیار دراز و بسیار دراز
بسیار دراز و بسیار دراز
بسیار دراز و بسیار دراز
بسیار دراز و بسیار دراز

من عرف افکاره

ایار سیاه جدم جانان	یائیره شب دراز چو رانی
روی بت من دلیلی نداشت	ایمرین با تو نیز بر باغی
ایمرین که نه چه پوست	از خیره و حجاب یزدانی
که کافر دل سیه نه از چه	غار تکوین که با ایمانی
نه کافر لسیه نه ز راک	پوسته مقیم باغ رضوانی
پیرایه خلد و زیب فرود	مرغوله حور و حید علی
نه زبان فرشته که چه	خوئیره تر از هزار زنی
که سلسله سان بدوش که کرد	که حلقه صفت کوش جانانی
کاهی ز خچر عدل راود	که چنبر خاتم سلیمان
خواند مستحش در پیش خردم	بخواند آفتاب تابانی
و امر و سرود در کف سوک	افسون او بار کرده شعبانی
افسون او بار نه ز راک	استاد فسونگران طمانی
سیچین ز شیخ کفار من گویشت	کوزه انگوی را تو چو کانی
همواره چو روزگار من نادر	پوسته چو حال من پریشانی
پیر من لعل دلبری آری	ظلمت و گرد آب سیوانی
تا بوده بوده ماه در سر طمانی	و ایدون تو بجا در چو سربانی
کویند ز خلد شد بر فرشتگان	و ایدون تو بجلد در چو شیخانی
همایه سبیل و فروری	بخواند آفتاب رخشان
بر عرقه کشمیری سر دم	چنان بر سر دین ضمیرانی

مرغوله ز فوییده

عدای نام و دیگر است

بسیار درازی و بسیار دراز
بسیار دراز و بسیار دراز
بسیار دراز و بسیار دراز
بسیار دراز و بسیار دراز
بسیار دراز و بسیار دراز

سازمان

سازمان در این باره ...
سازمان در این باره ...
سازمان در این باره ...

خلاصه از ...

تبعی که ...

باقی شد از آنکه در قوشد خانه	با که جهان بطبع فاسد بود
سوزنده برزم، بسچو نیز انی	فرخنده برزم، بسچو فردوس
در زم چو ضیفم سخندانے	در زم چو تسلیم سخندانے
اسچاوخ خدای تیج و کیر انے	اسچاچو حریف باد و جاسم
اشوب تی و آفت جانے	آرزوم بی دخلت کجبری
از جو د بلای بھر عاتے	از علم خدای کوه الوندی
جانیت اسیر جسم ظلمنے	شخص تو درون عالم امکان
جسمت جهان و تودر او جانے	آری چو تقدیر مرتبت سپنی
هنکام و غار زمانه رمانے	در کین قوزی و عاقبت سوز
در زم بدل چو سخت سندانے	در زم بدن چو زم و بیاسنے
یعنی که بختک برقی جولانی	اندزم که بستنغ کوه البرزی
در خو سخاری جمال دور انے	در بد عسری نظیر گردو دانه
در نمبر روان عدید کھیا	در فست جهان بدیل افلاکی
الکن شده از کمال حیرانی	در موح تو ای بهرحت کو با
کاشو ترک از ککان انسانی	عاجز بود این دل سخن کستر
از دانی بی است نادانی	از کو با سنے به است خاموشی
توصیف تو حدت کمر اسکی نے	باری چه کم از عا چون بیست
باتاج و سسریر و خلکت سپنے	تا تاج و سسریر و خلکت ماند
چون خور کیران بر آسمان رانی	تا خور کیران بر آسمان راند

کجا بجز نامزد درین مثال نکر هتند
کوتاهات شود به کان حیرانی

در مدح الله فلان قاجار گوید

ای روی تو فرست شادمان
در چشم تو صد جور آشکار
گویت بحقیقت بشت دنیا
کیسوی تو طومار دلفریبی
هر بوسه از لعل روح بخت
کز خفته ترا بپسند
هر شب رو و از شرم طلعت تو
شکر همه از سفر حاجی عطسه
در بحر تو آید دست زنده ماند
خواهم شبکی بی حضور اغیار
چون روح روان در بر من نشینی
که زلف تو بوییم چنانکه دانم
تا مسح نمایم ز بیم زردان
ای ترک سرین تو کان نقره
ز بیم که بر آن کان نقره نو
هر چند که از بیم تو به زود
سپارمین سیم خویش اگر چه
ترکا علم الله همت شو اهم
شو خاشد الله کلت ندانم

و صل تو به زلف تو جوایز
در لطف تو صد گفته نمانی
رویت بعبت عیش جادو
ای روی تو طغرای دلتانی
سرمایه یک عمر زندگانی
نشانهش از سرد بوسه
در زیرین ماه آسمانی
هر که که سر زلف برفشانی
شاید که بنا لم ز سخت جانی
سرمست شوی از عی معانی
وز آب دو رخ آتش نشانی
که لعل تو بوسه چنانکه دانی
بر کج سرین تو با سبانی
زان سیم بر پهنای تو انی
خود را بزند زرد ناکه گمانی
ز دور عیوض نقره میانی
از ترک نه ایست کس شبانی
مه را نبود قد خیر است
گل را نبود زلف صنیرانی

چون که در روی تو سحر می بینم
ز آن است که جانم در دلت می بینم
چون که در روی تو سحر می بینم
ز آن است که جانم در دلت می بینم

بما این همه چو می کنی زلف تو
آن بر تو بادوست کنی زلف تو
ز آن است که جانم در دلت می بینم
ز آن است که جانم در دلت می بینم

چون که در روی تو سحر می بینم
ز آن است که جانم در دلت می بینم
چون که در روی تو سحر می بینم
ز آن است که جانم در دلت می بینم

دوستی که با تو
در دلت با تو

چون که در روی تو سحر می بینم
ز آن است که جانم در دلت می بینم
چون که در روی تو سحر می بینم
ز آن است که جانم در دلت می بینم

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب ایشان و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

ایشان را که کج شایگانے
اتد قلیخان ایلمحائے
در دل نگر صورت امانے
دکنده سپرد جهان ستانے
با خاک رهش کحل صحنائے
وی رود تو مصباح صبح کمانے
احکام تو اعلام کارانے
در عشره تو قره کمانے
از بخت تو باقی جهان غمانے
در محفل مصور شود توانے
اسرار منانی شود عیانے
بردی نوزد باد حد کمانے
این شود از سر هر قرانے
تا حشر بود خاکش از غوانے
گر مہیبت تو گشته زعفرانے
گر زنده شود گرد سیستانی
گر باد شود در سبک عنانی
نگر کند آهنگ باد بانی
زانگونه که تقدیر آسمانے
انما ارنی از تون مرانی

که در متواتر مدحت ضد او نه
خورشید عم شعاع بزم قاجا
آن کو نظر حرم دور پیش
تا شیخ بلا لیش دیده خورشید
یکبار کی از چشم مردم افتاد
ای رای تو مشکوه عقل اول
رایات تو آیات ملک کبری
در صورت تو سیرت ملائک
از قره عالی زمین ماضی
گر روح محبت شود تو اینی
در تیره شب از رای روشن تو
سرودی که نشینی بسایه او
باغی که خرامی بسایه او
تیغ تو بدشتی که خون فشانے
بر چه خصمت حسین بخند
پیشانی خوش ترا یوسد
گر دهنف سمدت بکوه خوانے
در قنده خرت عید خوانند
خشم تو بد پر بر نگر دو
اوصاف تو در دهم ما نخبند

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب ایشان و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

عقود حقیقه

مجموعه نام روزنامه
شماره اول

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب ایشان و در بیان احوال و سیرت اهل بیت است

خجسته بنام سلطان
در توحید بنام سلطان

در توحید بنام سلطان

نمانه از نظرای بسینظیر از بس عیانتی	عیان شد سر منعی که سبکم نیاستی
کسی گویم عیانتی کسی گویم نیاستی	نه نیستی نه هستی هم ایستی هم نیستی
بزد آن کت از عین عیان بند سمانی	پیش آنکت از چشم نهان بند عیانتی
یقین هر چند بیوید مکان هر چند بیوید	نه محسوس نیستی مغلوب کجاستی
یقین و شک بجز بند از مکان بیرون هر دو	نیازند رسید زانکه بیرون از مکانی
پاییز که کس قاف نیاید شکر پردازی	نیازند که کس عالم نیاید ز جهانستی
سپان و الفاظ و صورت نیستی نسکن	بعضی صورت الفاظ و بی با نیستی
بچشم حق نگر که زرف بند مرد و نشو	تواند قطره پنهان چو بگر سیکر نیستی
اگر کس هکس خورشید فلک را بد مسند	نیازد کس خورشید فلک را بد نیستی
کجا هر که بیصد چند غیر اجرم ز خورشید	در و آن بدان بود خلاف امتحانستی
و گویند خورشید است کجا در آن بدیم	ز آنجا عیان مرد و عقل نخته نیستی
کجا کساقیم از اصل با حاد نه پیوند	سپس چون ما با بد استیما چنانستی
نخست راست سگواره در راست عیون	و لکن آنچه سچو عیان از این بیاستی
بجنبه سرور نما از نسیم و ریش پار جا	نخست اصل تضرع از یاد اگر فرحش نواستی
از این مثال روشن شد که شخص آفرینش	بند با صد و اندر طبیعت تو امانستی
بعضی است پانیده بصورت است پانیده	بوجبی از یکجا بیرون بود در مکانستی
از آن پانیدی هم با عقل که ایما	درین زمانیکه همسایه با یونان نیستی
روان بود علی سینا از این شرافت سینا	زیر جاک تار پی مار کجا کف نمانستی
کس از وی ترش بود که قاف چنین گوید	سراید مر جابانه که تحقیق آنچه نمانستی

خجسته بنام سلطان
در توحید بنام سلطان
عیان شد سر منعی که سبکم نیاستی
نه نیستی نه هستی هم ایستی هم نیستی
پیش آنکت از چشم نهان بند عیانتی
نه محسوس نیستی مغلوب کجاستی
نیازند رسید زانکه بیرون از مکانی
نیازند که کس عالم نیاید ز جهانستی
بعضی صورت الفاظ و بی با نیستی
تواند قطره پنهان چو بگر سیکر نیستی
نیازد کس خورشید فلک را بد نیستی
در و آن بدان بود خلاف امتحانستی
ز آنجا عیان مرد و عقل نخته نیستی
سپس چون ما با بد استیما چنانستی
و لکن آنچه سچو عیان از این بیاستی
نخست اصل تضرع از یاد اگر فرحش نواستی
بند با صد و اندر طبیعت تو امانستی
بوجبی از یکجا بیرون بود در مکانستی
درین زمانیکه همسایه با یونان نیستی
زیر جاک تار پی مار کجا کف نمانستی
سراید مر جابانه که تحقیق آنچه نمانستی

خجسته بنام سلطان
در توحید بنام سلطان
عیان شد سر منعی که سبکم نیاستی
نه نیستی نه هستی هم ایستی هم نیستی
پیش آنکت از چشم نهان بند عیانتی
نه محسوس نیستی مغلوب کجاستی
نیازند رسید زانکه بیرون از مکانی
نیازند که کس عالم نیاید ز جهانستی
بعضی صورت الفاظ و بی با نیستی
تواند قطره پنهان چو بگر سیکر نیستی
نیازد کس خورشید فلک را بد نیستی
در و آن بدان بود خلاف امتحانستی
ز آنجا عیان مرد و عقل نخته نیستی
سپس چون ما با بد استیما چنانستی
و لکن آنچه سچو عیان از این بیاستی
نخست اصل تضرع از یاد اگر فرحش نواستی
بند با صد و اندر طبیعت تو امانستی
بوجبی از یکجا بیرون بود در مکانستی
درین زمانیکه همسایه با یونان نیستی
زیر جاک تار پی مار کجا کف نمانستی
سراید مر جابانه که تحقیق آنچه نمانستی

باز منم غمگین و دلخوار
 و در این عالم کز کس نماند
 که در این عالم کز کس نماند
 که در این عالم کز کس نماند

مستی آغاز نهادم بصد رسوانی
 که مراد بر این ترک خجیل سمائی
 که مرا وحشت شب یکشد از تنهائی
 رو من کرد که کوی چینی و چون شدنی
 مای دور قاص و دور سار و دور سار
 صرب کبر اکبری و احمدی و بابا
 می چون رفرد ما رفرد تر سار
 خوش سارند که دارم سر زرد را
 جت در بست سنجیدت کز جورا
 خاص خود در امر آتاشوم پیرا
 غم مخور بندگی باست بر تو
 جسم از جا که چنین است که میفرما
 زود بود کرد که ایاب ده رخ نجما
 که سپهر از سر و سنجید کند بر ما
 که خودم شاد و چه عجب عمر است
 خود بفر ما من نزد ز جوی سنجید
 دست ملک چو چرخ بدین پنا
 دلم از نوبه دراق دستگر خانا
 کدی عین مرندی لب لب است
 ترک روی نشد در ده ختن سبب

نیشتم کجا رود اج دست نشاند
 دل سراورد بکوسه که بجان دستا
 خوابوراد ف ذکرش نغمه امرو
 این سخن گفت ز جاست بگریشت
 خیر و خدام مرا که که بیاید بفته
 تا زین زاد بجان و طنجایی بود
 هم بگو سنجیدت سپیدینه و خورده
 هم بفر ما که کتاب برود ما و کک
 ما که کک دره در حق و در حق نشاند
 به که گفت که بگو آید با خیل چشم
 او را میرد بسیدش گفت است
 بی بین کرد مارت که چنین است حکم
 در سخته بدینا من زود کرد
 خبرت هست که اختر شوی فرمودم
 همچنان دیده در خوب که است تو
 کتاب و سبب من بنده فرمایم
 گفت هر که که امر فرود در خوش
 حضور در ز طبع نکند و عهد بوسه
 گفت زود و نغمه که خوش بود
 نون در دره ز بسوزند زود

باز منم غمگین و دلخوار
 و در این عالم کز کس نماند
 که در این عالم کز کس نماند
 که در این عالم کز کس نماند

باز منم غمگین و دلخوار
 و در این عالم کز کس نماند
 که در این عالم کز کس نماند
 که در این عالم کز کس نماند

بستاند چو باد صبح زین بزمین برین بهر حسیه
 ز جاسر چو باد صبح زین بزمین بهر حسیه
 ز جاسر چو باد صبح زین بزمین بهر حسیه

مندر مراد حیدر خان و قادیان قناتی که احداث کرده

<p>بگلیسورد آن ترک تارک مر آن زلف تاری بنده دارد کس از زلفش نتابد سر که کوئی برخ چون موی ریزد بوی خیزد نبود از زلف او با من نمیکرد بعشق که چه جدم بی اثر بود چه خوش پروانه دو شدم داد تعلیم صبح من چه فرخ بود امروز دل و جان عوا دادم سپهر و رخ نگاه می کرد و شکر خنده زانو تو نه تراج آن ذانی که دارد جناب حاجی آقا که اور است کرم روزی دو از خاطر بکنند خدا یوب را کرد داشت رنجور زنده است و اگر سیلی با کرد زن فولاد در آتش که از د ضعیف حسته را دارد فرستد نه آخر شد خیز مصر بوی سف ترا خود صاحب یوان شفیع</p>	<p>بگای ماند اندر شام تاری نه آخر نام یزدانست تاری کند رستم از تاب داری چو ز آتش بگفت عود قناری فلک هر روز چندین کج مداری ولی چون سرود کردم بزوداری که به احتیاج بود در جان سپار که از راه آمد آن ماه حصار سر افکندم بر بر از سر ساری که خود کان زری با چند ناز بچو داد جهان شهید واری مسلم شیوه پر همیز کاری نباید داشت چندین دل نکاری نبود آلا نه فرط دوستداری نباشد جز بی آموز کاری که از سازند شیخ کارزاری نباشد جز ز روی غمگاری که چندی بود در زندان بخواری اگر قسم خود بهر اران جرم داری</p>
--	--

مناجی کنی
 قمار تدریس می خور

امور کار سطر

بستاند چو باد صبح زین بزمین برین بهر حسیه
 ز جاسر چو باد صبح زین بزمین بهر حسیه
 ز جاسر چو باد صبح زین بزمین بهر حسیه

گفتش سرور و ان و خواندش با تمام
 قد و سرور او مویش مشک در پیش ماه
 افغانی معانی بد گفت که کز آفتاب
 پر نیان بود بر می پیکش کر پر نیان
 لاک بود عارضش کوه لاله پر نیان
 می نکردی کس کناه از سیم حرمان
 از فراق آن پر محزون همه هر کس چون
 کج شکر شوی ماند پر بر اگر بر سے
 ای بی پیمان نوش ایشا به چنان کمال
 خود لب لعلیت کن خورشید می خورش
 آنچه رخسار تو صادق بود در دعوی حسن
 کردی عدل لار جهان تعمیر ملک
 داو کستی منوچهر آنکه بر سودا برش
 کاه بود اهرمن زانکه است هم انگشتری
 کوه بود تو سمش کوه کوه نوره نورد
 کاه خورشید شیری گفتش که مشرق
 روز میخازند به پیش خاندی که زنده پیل
 تو سمش با دور هستی اگر باد وزان
 این شرق غروب شدی با افتراق عرف
 خورشید ز اور که خواند زنده برق

سرور اگر بودی کجا کاش ماه سخنان
 سرور در مشک چین و ماه ترکان
 از نغزندان کوه مشکین جو چوکان
 با همه که در چون سخت سندان
 همچو مشکین خط او یکباغ رخسار
 چون نگارین بهشت بود و غلغان
 جان بریان جسم خریان چشم کرمان
 خوی زبان لعل خندان در دانه ان
 کاش خورشید عشاق خوی پاس پیمان
 بچرخ لعل در خشان که خشان در
 هر که جز لعلین بقولت دور زمان
 ملک شرا شویش حسن تو ویران
 چرخ چهارم که خنجر خورشید خشان
 اصغی که زنجیر و اما سلیمان
 برق بود خورشید که برق باران
 از سنان چکان و از شمشیر دندان
 از کس با سنان خرطوم پیمان دانی
 جنبین برق مسکوه کوه سلطان
 گرسنی چون غمدهش چشم کرمان
 برق اگر چون بر سوزد انگشتر طوفان

گفتش سرور و ان و خواندش با تمام
 قد و سرور او مویش مشک در پیش ماه
 افغانی معانی بد گفت که کز آفتاب
 پر نیان بود بر می پیکش کر پر نیان
 لاک بود عارضش کوه لاله پر نیان
 می نکردی کس کناه از سیم حرمان
 از فراق آن پر محزون همه هر کس چون
 کج شکر شوی ماند پر بر اگر بر سے
 ای بی پیمان نوش ایشا به چنان کمال
 خود لب لعلیت کن خورشید می خورش
 آنچه رخسار تو صادق بود در دعوی حسن
 کردی عدل لار جهان تعمیر ملک
 داو کستی منوچهر آنکه بر سودا برش
 کاه بود اهرمن زانکه است هم انگشتری
 کوه بود تو سمش کوه کوه نوره نورد
 کاه خورشید شیری گفتش که مشرق
 روز میخازند به پیش خاندی که زنده پیل
 تو سمش با دور هستی اگر باد وزان
 این شرق غروب شدی با افتراق عرف
 خورشید ز اور که خواند زنده برق

سرور اگر بودی کجا کاش ماه سخنان
 سرور در مشک چین و ماه ترکان
 از نغزندان کوه مشکین جو چوکان
 با همه که در چون سخت سندان
 همچو مشکین خط او یکباغ رخسار
 چون نگارین بهشت بود و غلغان
 جان بریان جسم خریان چشم کرمان
 خوی زبان لعل خندان در دانه ان
 کاش خورشید عشاق خوی پاس پیمان
 بچرخ لعل در خشان که خشان در
 هر که جز لعلین بقولت دور زمان
 ملک شرا شویش حسن تو ویران
 چرخ چهارم که خنجر خورشید خشان
 اصغی که زنجیر و اما سلیمان
 برق بود خورشید که برق باران
 از سنان چکان و از شمشیر دندان
 از کس با سنان خرطوم پیمان دانی
 جنبین برق مسکوه کوه سلطان
 گرسنی چون غمدهش چشم کرمان
 برق اگر چون بر سوزد انگشتر طوفان

سرور اگر بودی کجا کاش ماه سخنان
 سرور در مشک چین و ماه ترکان
 از نغزندان کوه مشکین جو چوکان
 با همه که در چون سخت سندان
 همچو مشکین خط او یکباغ رخسار
 چون نگارین بهشت بود و غلغان
 جان بریان جسم خریان چشم کرمان
 خوی زبان لعل خندان در دانه ان
 کاش خورشید عشاق خوی پاس پیمان
 بچرخ لعل در خشان که خشان در
 هر که جز لعلین بقولت دور زمان
 ملک شرا شویش حسن تو ویران
 چرخ چهارم که خنجر خورشید خشان
 اصغی که زنجیر و اما سلیمان
 برق بود خورشید که برق باران
 از سنان چکان و از شمشیر دندان
 از کس با سنان خرطوم پیمان دانی
 جنبین برق مسکوه کوه سلطان
 گرسنی چون غمدهش چشم کرمان
 برق اگر چون بر سوزد انگشتر طوفان

سرور اگر بودی کجا کاش ماه سخنان
 سرور در مشک چین و ماه ترکان
 از نغزندان کوه مشکین جو چوکان
 با همه که در چون سخت سندان
 همچو مشکین خط او یکباغ رخسار
 چون نگارین بهشت بود و غلغان
 جان بریان جسم خریان چشم کرمان
 خوی زبان لعل خندان در دانه ان
 کاش خورشید عشاق خوی پاس پیمان
 بچرخ لعل در خشان که خشان در
 هر که جز لعلین بقولت دور زمان
 ملک شرا شویش حسن تو ویران
 چرخ چهارم که خنجر خورشید خشان
 اصغی که زنجیر و اما سلیمان
 برق بود خورشید که برق باران
 از سنان چکان و از شمشیر دندان
 از کس با سنان خرطوم پیمان دانی
 جنبین برق مسکوه کوه سلطان
 گرسنی چون غمدهش چشم کرمان
 برق اگر چون بر سوزد انگشتر طوفان

سرور اگر بودی کجا کاش ماه سخنان
 سرور در مشک چین و ماه ترکان
 از نغزندان کوه مشکین جو چوکان
 با همه که در چون سخت سندان
 همچو مشکین خط او یکباغ رخسار
 چون نگارین بهشت بود و غلغان
 جان بریان جسم خریان چشم کرمان
 خوی زبان لعل خندان در دانه ان
 کاش خورشید عشاق خوی پاس پیمان
 بچرخ لعل در خشان که خشان در
 هر که جز لعلین بقولت دور زمان
 ملک شرا شویش حسن تو ویران
 چرخ چهارم که خنجر خورشید خشان
 اصغی که زنجیر و اما سلیمان
 برق بود خورشید که برق باران
 از سنان چکان و از شمشیر دندان
 از کس با سنان خرطوم پیمان دانی
 جنبین برق مسکوه کوه سلطان
 گرسنی چون غمدهش چشم کرمان
 برق اگر چون بر سوزد انگشتر طوفان

در سوره الفاتحه ...
 در سوره الفاتحه ...
 در سوره الفاتحه ...

<p>علم را سر با عقل و عقل را سر با علم عشق با با بسیار از وصف برین و خست و خلق و اول از زمان بر در تعقل هر چه این نیست واجب ما عرفنا حقاً کل ما عشناً لم نعرفه چون که همه در بو هست هر چه در حق ممکن و واجب شناسی نیست ممکن بر در صبر با را در واجب در دین مستمع ممکن لب بند از واجب ممکن کو چون باز که یک شمر از وصف هیچ ممکن هیچ این ممکن نه حکمت از مستمع آن ولی حق و حق ممکن بصلتی بود و نه گویند آن بند و نه بیشک لیک کرد و ممکن صفات و ادوی عجب در بود و حجب هر چه در عالم امکان بود و حجب در عالم امکان معاد و غلط ممکن حجب نماید واجب ممکن فنا حیرت دارد و حیرت در که دانش که رسد به زمانه فلک سیر و آخر از اثر ز غیب چون عنان حیدر میدان برود</p>	<p>هر دو را سر باید و پیر این عشق بود استی لا بشر طره و لا بشره و لا بشر طلا استی ثانی از اول سحران بود هر دو با استی کلماته می توانی شد بر این در جو استی در تخر حمله و انبیا این درین بعد استی حد و کجک بدو محمد و نه تو خوش استی در طور شمس حفاش را یا استی ممکن سرگشته را در سر حجب بود استی یا که ممکن و نصف ممکن گفتن بود استی ما سوار واجب در عشق این بود استی اینجا که حد واجب ما و حجب استی گفته بعضی حاشا تبه و معین حفاش استی خالق استی استی اما باذن القسی در بود و حجب هر ممکن بیان کرد در بود ممکن چه جمیل و سمیت استی ممکن بر در عالم و حجب چه باز استی کس می به کوش نشسته و حجب غیب استی حجب و حجب ز حجب و حجب این استی چنان سوس حجاب بر سر خود استی در تران مرکزین توده حجب استی</p>
---	--

این سخن است از عوذا الوفاق
 در حدیثی در زینبعلی
 می گویند که در کتب
 در حدیثی در زینبعلی
 می گویند که در کتب
 در حدیثی در زینبعلی
 می گویند که در کتب

در سوره الفاتحه ...
 در سوره الفاتحه ...
 در سوره الفاتحه ...

درد و قلاش است در ظاهر و در کج
 سنگ چون کبر و میر و جوا عشق او
 پیکریش یک توده نسیمت و کج در ارم
 سیم و نسیمت اشک لکون و نسیمت
 یا سمیت آن ز بیکر بخواست آن
 هیچ وید یا سیم سخت شدن در
 من زندان و چون ارضی سر کوفه
 بر فرار نخل قدیما سیمت شعیان
 یا نه با که صنوبر بسته جرم مستری
 یا نه بر کلین بناده همچان زین سبیل
 دوست و صلی که شامان جهان از تو
 تنج غایتش زانه رد هیچ سطل و
 تنج غایتش زانه ز پند پیکر
 دور باش تقوی او از زمین و از آب
 آری که تنج غایتش زان بود کوی نسیم
 گاه گاه بوشه رسید به شمس کن
 چشمه بروی او کیسوف در روز زلف
 ده دلهما نیز نذر چار سو و چار سو
 غیر دوقی رو نگاه هر که با یکا
 و یک زبانه و زبانه شمشیر چون پند

یک دامس جایش چون بویا دارد
 شک فرزندک جمله راه با دارد
 سیم و نسیم را در هیچ از ما چه دارد
 سیم و نسیم عقیق و کبر با در می
 روی و پیکر که چنین خرد و بها دارد
 یا سیمت کار جوان شک خا دارد
 شک او از اشک چشم بجز زاده
 یا نه بر سر روان بدر آید می دارد
 یا نه اندر مارون شمس الفصحی دارد
 یا نه بر سر سارقه پر بها دارد
 وقف قنار شان زندان کرده تا دارد
 هر که بر روی نشانند پادشاه در دبی
 کلن نگار پارسی دل پارسا دارد
 دست خواهش را بگشاید نارسا
 دست رس بر سیم هر که گدای
 اینقدر بر خلق نجاشی برود از دبی
 در کین خلق هر دو جایجا و ادوسی
 لیک بر دل سبته راه مدعا دارد
 پاکبار از هر چه خبر جهان اما دارد
 صد خیابان مارون در یک قبا دارد

درد و قلاش است در ظاهر و در کج
 سنگ چون کبر و میر و جوا عشق او
 پیکریش یک توده نسیمت و کج در ارم
 سیم و نسیمت اشک لکون و نسیمت
 یا سمیت آن ز بیکر بخواست آن
 هیچ وید یا سیم سخت شدن در
 من زندان و چون ارضی سر کوفه
 بر فرار نخل قدیما سیمت شعیان
 یا نه با که صنوبر بسته جرم مستری
 یا نه بر کلین بناده همچان زین سبیل
 دوست و صلی که شامان جهان از تو
 تنج غایتش زانه رد هیچ سطل و
 تنج غایتش زانه ز پند پیکر
 دور باش تقوی او از زمین و از آب
 آری که تنج غایتش زان بود کوی نسیم
 گاه گاه بوشه رسید به شمس کن
 چشمه بروی او کیسوف در روز زلف
 ده دلهما نیز نذر چار سو و چار سو
 غیر دوقی رو نگاه هر که با یکا
 و یک زبانه و زبانه شمشیر چون پند

درد و قلاش است در ظاهر و در کج
 سنگ چون کبر و میر و جوا عشق او
 پیکریش یک توده نسیمت و کج در ارم
 سیم و نسیمت اشک لکون و نسیمت
 یا سمیت آن ز بیکر بخواست آن
 هیچ وید یا سیم سخت شدن در
 من زندان و چون ارضی سر کوفه
 بر فرار نخل قدیما سیمت شعیان
 یا نه با که صنوبر بسته جرم مستری
 یا نه بر کلین بناده همچان زین سبیل
 دوست و صلی که شامان جهان از تو
 تنج غایتش زانه رد هیچ سطل و
 تنج غایتش زانه ز پند پیکر
 دور باش تقوی او از زمین و از آب
 آری که تنج غایتش زان بود کوی نسیم
 گاه گاه بوشه رسید به شمس کن
 چشمه بروی او کیسوف در روز زلف
 ده دلهما نیز نذر چار سو و چار سو
 غیر دوقی رو نگاه هر که با یکا
 و یک زبانه و زبانه شمشیر چون پند

درد و قلاش است در ظاهر و در کج
 سنگ چون کبر و میر و جوا عشق او
 پیکریش یک توده نسیمت و کج در ارم
 سیم و نسیمت اشک لکون و نسیمت
 یا سمیت آن ز بیکر بخواست آن
 هیچ وید یا سیم سخت شدن در
 من زندان و چون ارضی سر کوفه
 بر فرار نخل قدیما سیمت شعیان
 یا نه با که صنوبر بسته جرم مستری
 یا نه بر کلین بناده همچان زین سبیل
 دوست و صلی که شامان جهان از تو
 تنج غایتش زانه رد هیچ سطل و
 تنج غایتش زانه ز پند پیکر
 دور باش تقوی او از زمین و از آب
 آری که تنج غایتش زان بود کوی نسیم
 گاه گاه بوشه رسید به شمس کن
 چشمه بروی او کیسوف در روز زلف
 ده دلهما نیز نذر چار سو و چار سو
 غیر دوقی رو نگاه هر که با یکا
 و یک زبانه و زبانه شمشیر چون پند

درد و قلاش است در ظاهر و در کج
 سنگ چون کبر و میر و جوا عشق او
 پیکریش یک توده نسیمت و کج در ارم
 سیم و نسیمت اشک لکون و نسیمت
 یا سمیت آن ز بیکر بخواست آن
 هیچ وید یا سیم سخت شدن در
 من زندان و چون ارضی سر کوفه
 بر فرار نخل قدیما سیمت شعیان
 یا نه با که صنوبر بسته جرم مستری
 یا نه بر کلین بناده همچان زین سبیل
 دوست و صلی که شامان جهان از تو
 تنج غایتش زانه رد هیچ سطل و
 تنج غایتش زانه ز پند پیکر
 دور باش تقوی او از زمین و از آب
 آری که تنج غایتش زان بود کوی نسیم
 گاه گاه بوشه رسید به شمس کن
 چشمه بروی او کیسوف در روز زلف
 ده دلهما نیز نذر چار سو و چار سو
 غیر دوقی رو نگاه هر که با یکا
 و یک زبانه و زبانه شمشیر چون پند

کتابت شده است
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در بیان حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 در بیان حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 در بیان حضرت رسول صلی الله علیه و آله

در بیان بقره و منقبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
علیه و آله و ذکر معراج و منائش مهجور محمد شاه و معراج
حاجی و تعریف حسین و تاریخ او و در بیان ابوشیر

بودین بخت در حکمت مهری غیب بر شما
 درین راه است شیدایی قید جدی کن
 کمال نفس اگر نخور ای فکر عجب دانستی
 سعادت تا انداختن مذهب می نمود جان
 بس آن خواجانه در دهان بر کام پروردگار
 برک خمر گوید که امر طاعت حق است
 اگر شوخ جوانی در شایخ فغانستی
 بایت نیاز چهره جان آفران شوی
 ازین مظهره تن جادو معجزه جان کن
 طریق خواجگی بر چینی دار که در دست
 بود در کتب تجرید در عشق زبیرین
 نه ز هر دین خردن در کار نفع و سود
 چه گوئی که چه گفت راسخ است
 فخر معرفت نخوت گوید بر چه بود
 زین مرفه زاید با بود پس
 آریست روان بدست ز چرخین
 سر ز دستا بستن چرخین گویند که بود

که در جهان بی که بود این چنین
 که جان در آن روح شید بکیده و دیده
 سوت روح مگر جو را کن غوی سینه
 که تا بر کش بر آن ناله سر و لب
 که غمخیز نیست رستن ز قید نفس جم
 که غمب روح در سجده ز شربین بر سج
 نرای عت با که آید ز تسویین نفس
 که چون خنجر کرد هستی از دامن پویش
 که در مقصوده عزت عروس زود
 بخود رحمت نهد نفس را به تن با
 که دست آرزو نماند حکمت یونان
 ز در تملیث بر جیبی در زیند جو
 در پیش پیش هر خرد ویت چه بود
 چه مقصود سخن چه شبرن چه سر
 که خرد و غم بردن در روز بر بیت
 مردمان بخش نمود که ز جان است
 زهرنگی جان شید بوس چه بود

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در بیان حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 در بیان حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 در بیان حضرت رسول صلی الله علیه و آله

در بیان حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 در بیان حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 در بیان حضرت رسول صلی الله علیه و آله

انسان که اینک در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم در میان این دو عالم

سرکشو که در خور در کعبه بود که بنام
 پدید کوکب بخشش بمحمد اسن تا صد
 امامی کرد و او جان پر پا بود از
 هاجمی کرد لای او اگر مردی بخود بند
 تبارک یا و گفته کرده مکیون
 چو بود از نظر غایب بودت در آناه
 ولی چون خا افسی ایمنی در میان
 تو مانا بزرگی او در پیش و شاه پغمبر
 نبود که چنین کردن نیارت همه
 هزاران در هزاران تو با زرد ما
 بسج قور خانه شد بدی کرد میا با جتا
 دیران سپید فرود شد کیده
 مزنگا شاهنشاهی تا شکست
 بنظم پیش و این ملک و حق کفر و شر دین
 سی سربازان انسان کسل ای بی
 بغض خویش صاحب خستیا رنگ
 سزای سیم سید بملک فارس بود
 بر انداخته اخطا همه پادشاه
 زیاد و زنگ شد ضمیر زیدی ندان
 بیستاه و چون خواجه اندر بر سر کمر

بجای شمشیر طایر از خوانش کس را
 نماید از چای بعبیب هر چه نورانی
 صورتی باز جانب نفس بود
 بخش و در راه المیس زبان لوده لاه
 که تا هر میوت کند کسی کله است
 رسولش حکم داد او حق امضا در
 که تا شد راه ساد از تو قیاحت بنام
 که شد راه ساد از تو قیاحت بنام
 که از دکش بود قاصد عیون
 که هر یک جانشین و در خند زانش
 نوید در میان ما نسیم از تنک
 مگر آن سوی شمار افق همیشه از غرود
 که بر کار کند کونی بر این است
 هزاران معجزات آرد قرون ز قهر آسا
 کند راه معجزات یک سید
 زهر بر محمد و پیش سید ز حکم
 که بودند اندر کسود کرد خدای
 بر فاجر همه تا همه فاسق همه
 ب سکه بردار ف جان او چون
 رویش بر سر چون در بدین حکم

در میان این دو عالم در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم در میان این دو عالم

سخن سرگ

و صحرای
 که در خور در کعبه

انسان که اینک در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم در میان این دو عالم

ابان
 صفای و سبکی

انسان است که در این عالم است و در این عالم است
 و در این عالم است و در این عالم است
 و در این عالم است و در این عالم است
 و در این عالم است و در این عالم است

سخن آن

سر کیو گرفته خورد کف بود که بناید
 سپایه کوه که بخشش بجهت من تا همه
 انامی کرد وجود او جهان پر پا بود از
 هماغی کرد لای او اگر هرزی بخود بند
 تبارک بیاد الله پرده یکسونه
 چو بود از نظر غایب بود شاه راناه
 ولی چون حاقفاسی یعنی در میان
 نو مانا ایزدی و جبرئیل شاه پیغمبر
 نبود که چنین کردن نیارت است
 هزاران در هزاران قوسه زرد پاک
 بسج قورخانه شه بدی کرد دریا باهتا
 ویزان سپه قهر فرو شمشد کباره
 مراد کار شاهنشاهی با تبه شگفت آید
 بنظم عیش و اسرینک و فی کفر و شرین
 تنی سربازان انسان که سلانازی این
 فضل خویش صاحب اختیار ملک هم
 مرقن هم سپه آید بملک فارس درود
 همه اندر خدا آگاه هم با پادشاه یعنی
 زیاد ز نسکه شد ظلم زیدی اندران
 بنجست و چون خواجه اندر یارس حکم

بجای شهبه طرادس از خوانش کس را
 عاید از حجاب غیب هر چه نورانی
 صورتی که باز جانب نفس پیوسته
 بخش و اره ابله پس از آن بوده دانا
 که تا در هر سیوت که کبیتی کاسته
 رسولش حکم داد اول تم مضاد و ترنا
 که تا شاه از ساند از تو قیامت پنهان
 که شتر را از سو تو تریات فرقا
 که از ده کس بود قاصد عقول قاصد
 که هر یک جانشین در خند از آتش افشا
 نوید در بیابانها نسیم از تنگ سده
 که آن سوی شمار افشا و شمش از فرود
 که هر کار کند کوفی بر السامیت تانی
 هزاران مجزات آرد خزون از دم انسا
 کند از در سحر و آملک سیدمان
 زهر رجم و یونش سپارد حکم دیوان
 که بودند اندران کشور کرد خابن و جان
 همه فاجر همه با همه فاسق همه ترا
 با سلم که بردار قاجان از چون مان
 روان شمشیر سپه چون در مدرین حکم سلان

قاصد هر دو کجا
 تفاوت در آن کجا

انسان است که در این عالم است و در این عالم است
 و در این عالم است و در این عالم است
 و در این عالم است و در این عالم است
 و در این عالم است و در این عالم است

انسان است که در این عالم است و در این عالم است
 و در این عالم است و در این عالم است
 و در این عالم است و در این عالم است
 و در این عالم است و در این عالم است

انسان است که در این عالم است و در این عالم است
 و در این عالم است و در این عالم است
 و در این عالم است و در این عالم است
 و در این عالم است و در این عالم است

فدائے کبریا

وفاقت کجک جبر و زما نیر سلطان
 سوز خنجر اور شمشیر بر برتق بانی
 سالار ظفر نند غلبه بر دما می جان
 سز نعت او بره بر دما می جان
 این سدا فلک نند کرد در سلج جودانی
 خدایا خدایا خدایا خدایا
 ای غفار خدایا خدایا خدایا
 خدایا خدایا خدایا خدایا

چون تو ما ہی لہجہ عم کر چو نئی بند برد
 در حدیث دو قائلہ زبان نامحرست
 چون تو ما ہی را چو بال ارچون نرمان کرد
 دوست دگر تو چو مغر از پوست تخت دگر

در تعریف حسین جان

<p>ارتکب سیر چشم سراپا پیمہ جانے بابا بر این نایش از نرد که در آفاق دنیا کند از فضل و شرف فخر بجہی امروز تو نہ دشمن مردم بحقیقت سر و نہ کلمی نکلے نہ قستری نہ مسکین دلم از یاد تو پر دن نرد و سج کر غایبی از من چه شکایت کنم از تو یا و ایدت آرزو کہ کفتم تو در باغ کفتمی کہ من و باغ کد امیم نکو تر کفتمی چه خوشم آید از این سر و ستارہ از بس کہ دل و جان سیر زلف تو آید زخم دل رستس از تو کجا یا پدید تل سمنی بنیم از آن سوی میات جز خاکسرخ خوب بود آید و آب بریسی ہسی از من کہ کل سرخ کہ است کاشجا کہ تویی رنگ کل سرخ شور ز دانی کہ چہ ادر دست اینکو نہ ہی دوست</p>	<p>تہا نہ ہمین جان نر جان جانی آنچہ کہ است از ہم ستر تو ہما سنے تا حسن تو با ہمت درین عالم فانی کاشوب تن دشور دل آفت جانے افتد رنگونی کہ نہ انم کہ ما سنے کاش این دل سود از دہ از من لہنا تو مردک چشمی از آن روی سنے بشین بر گل کاشش عین شانه کفتم تو ہی زاکہ تو امین زخانی کفتم ز تو من خوشتر آید نہ رو سنے ز نعت دگر از یاد بخند زکر سنے نامم کند زلف تو از شک شانی بار یک خیالی نکر و چرب رہا سنے حسن تو مدارد سچا شانت و شانی جانما تو کل سرخ تصور تو اسنے اینست کہ ہرگز تو کل سرخ مدانی زین رو کہ چون سخت خداوند جو سنے</p>
--	--

از آن در عہد دین تری با زار سنا
 در فضل خدا خدایا خدایا
 خدایا خدایا خدایا خدایا
 خدایا خدایا خدایا خدایا
 خدایا خدایا خدایا خدایا
 خدایا خدایا خدایا خدایا
 خدایا خدایا خدایا خدایا
 خدایا خدایا خدایا خدایا

فدائے کبریا

از چہ از جہان سار زما سنے
 چون جان کجہر افش از جسم صدار
 و نسیج سبکین و غایت شانی
 از چہ از جہان سار زما سنے
 کیسی از جہان سار زما سنے
 کیسی از جہان سار زما سنے
 کیسی از جہان سار زما سنے
 کیسی از جہان سار زما سنے

شبان چوبان

از غم و اندوه و دردی که در دل است
 از غم و اندوه و دردی که در دل است
 از غم و اندوه و دردی که در دل است

بسیار گوییم که سیر که چون جان
 بچهاره شب در بر کرگان شده مزدور
 میدان شود از خاک ترا عروسته
 جز دست از تیر ندیدی بچه تقصیر
 نماند بسوی کج و شانش نبرستی
 از دیرین تو زرد شود خشم مکر تو
 در باس تو گیرد دل بدخواه مکر تو
 فرمانده دنیا و فرخ نبر خسر و
 در حلقه کشد کرف تیغ تو زبانه
 ده روز یک حکم تو صد نذر دهان
 از خجالت حلقه تو زمین کسیر شد آب
 که می زده ز غم خود تو بخت سید
 همچو یک شمشیر خود ای بسوی خوی
 زیرا که دو صد مرتبه دیدم خیم خام
 نیتگر ازین خرمیال که تو چون فی
 صد مرتبه تو زین تا بسو دم
 ز الطاف تو غیر از غم تو بان بدل من
 جز خواهم بسیدن کاست بر دهن
 به لب سخاوت خود تو خواهم که سید
 از خون فلکم خورشید لب سبک و

عبارت دل دشمن کند از نیزانی
 زیرا که بعد تو کند کرک شبانه
 در یک نفسی طی کند از گرم عیاشی
 چون کج و شانش ز بر خویش بر
 تار استی کیش تو پند عیاشی
 افتد دل او موجب درد ویرانی
 اندر دل او باعث رنج سختانی
 در آن کن دریا و برهمزن گاشی
 رضوان شود از بیم زبون تر ز زبانی
 نماند که دین مجنون در ریت نهانی
 و آنگاه از احکام تو اموت رود
 بیخ تیغ تو مکرانی عیید رمضان
 بسیارست تجربه کردم نه چانی
 در وقت خود در ایبو خویش کشانی
 در وقت و در خدمت نشسته استانی
 بر لب در غم بر خم صبح کبانی
 غم نیست که تا گویم از آنم برمانی
 گاهی نبود تا که بد آنم برسانی
 همچون فلکم در جبهه خود بردانی
 که طغنه بود که بجام حبابانی

از غم و اندوه و دردی که در دل است
 از غم و اندوه و دردی که در دل است
 از غم و اندوه و دردی که در دل است

فصل در شرح و بیان این کتاب که در بیان معانی و اسرار کتب قدسی است و در بیان اسرار و معانی کتب قدسی است و در بیان اسرار و معانی کتب قدسی است

در بیان اسرار و معانی کتب قدسی

در تم شراب است هر گاه در آید	بر ترنید کما می از روی بسیارید
مانا شراب رخ بر مرگ کف	بیک زنده رود باده ام از جی میاوردید
در جام باده در دهن آرد تا در است	بکسی سید و از دهن در سید میاوردید
پنجویس میج شاه جهان شتر آیدم	تاسن روم ز خویش شاهی میاوردید

بند	فرمانده ملوک سلیمان در زمین	چهارم
	کش جم در آستان بود دوم بر آستان	

باز ای غلام سرکش و خوشخنده سپنت	وز بهر جنگ زمین ز بر باره سپنت
بیش رخ شعله خواله خونت	بر روی زمین ستاره تیاره سپنت
نیستاب هیچ شمشک کاره دانت	قائم مقام دهر جانکاره سپنت
بر کوه کوه سبز زویده نیست	بر کج رخ در کرم جزاوه سپنت
پوشیده در درنافته در مور بافته	روح اقدس اسیر و تیاره سپنت
از غوغای باغ جهان بگجان خور	کون بر دهن کشیده بنظاره سپنت
مانه بر دوز کاروانه که از سخت	صد ره نکو تر جز دگر باره سپنت
ندم به در حالی مناسب است	کره بر خونه ددل چو نخاوه سپنت
مردم بر آت آینه پسند ماه و سن	بر جارت آب و آینه رخساره سپنت
چرخ کجا خسرو پیوسته بویست	چرخ فرین دست دارا همواره سپنت

بند	شهر در نوال بسنل سیده به	پنجم
	هفتاد ساله نوشته آمال سیده به	

اوردنک کمنج سخا افسر کرم	بازوی ترک پشت عرب پهلوی محرم
اکبر فضل جان بنیر کیمیا عسرم	رکن و جو آنت رایت جو آنت کرم

فصل در بیان اسرار و معانی کتب قدسی و در بیان اسرار و معانی کتب قدسی است و در بیان اسرار و معانی کتب قدسی است

بند ششم
در بیان اسرار و معانی کتب قدسی

کتاب در بیان اسرار و معانی کتب قدسی

درختان شادان چون گلستان
 زینت چو گلستان گلستان
 زینت چو گلستان گلستان
 زینت چو گلستان گلستان

چهرت چو مهر نورده میوسیلی
 ملک ترا مداین دنیا خسترا
 سیر سپهر غم زار روز نامه
 و صفت چو ذات محفل ندارد دنیا
 از لطف عتاب تو در پیش است چرخ
 جاه تو جا شد که جهانت ذلیل است

دستت چو ابر چو در کند با بهانه
 جو ترا معادن دریا خزان
 کنج و جو جو در ترا جبهه خانه
 فکر تو چو بحر عشق ندارد کرا
 بر موج اشکون چکند هستند و اند
 خود تو خرمی که در جو است کسب است

بند هفتم

شاه خدا بجان سپهرت غلام باد
 خصم فلک تویم تو از جان تو ام باد
 از کرد کار قرعه تخت بنام گشت
 ز تیغ ز دشمن تو که بر مان طاقت
 چون گرم قره رشت او بست دالم باد
 مشکین شام ملک تو چرخ عطر زنجیر
 با کر مرغی تو در دیک آرزو
 بیاه چنتخی می حشر بوجو حرام
 نقد این زمان عود بس جان چرخ عقد
 کرد سمند دیرق پرندت بر در کار
 در زهره کفیده خصمت بر در کین

بر صدر راه سده جابست معام باد
 بر نظرت سیر تو از حق سلام باد
 ز روزگار جرحه غیبت یکجام باد
 بر مسکران بخت تو بخت تمام باد
 کما نغم برین خصم تو دادم باد
 زان خطه مغربیت فلک از کام باد
 هفتاد سال پنجه آمال خام باد
 با ماه خلت می حشر یکجام باد
 با بیکر که جز توانس نبرد حرام باد
 تا روز خشره به نور و ظلم باد
 ناف سه و پشت زمین سرفرام باد

قال الامیر محمد سلطان اردوی
 گوئی که سخن که طالع اردو عمر

تو از در برت دوست

در پاره پاره ایام
 در پاره پاره ایام
 در پاره پاره ایام
 در پاره پاره ایام

غلام اعوان گلزار زنده در اعوان
 بر که که با دوست زنده در اعوان
 غلام اعوان گلزار زنده در اعوان
 بر که که با دوست زنده در اعوان

بسیار گفتمت منقار بهر بس قفس زین کشته
 در باغ غنچه خدیجه ای از آن کشته
 از زعفران کوی از آن کشته
 در باغ غنچه خدیجه ای از آن کشته
 از زعفران کوی از آن کشته

خورشید سرگرد در بر آستان تو	مانا اعلام در که شاهی از آن قبیل
آویزه عقیق و کوه در میان تو	درج عقیق و کوه هر اگر نیستی نصیب
کمانهاشته است از در و کوه در میان تو	لذت چون مدیج حباند که گفته
زین عهد و سحر مستی در آستان	مشکین چون خلق شاه جان از آن لاج

شاه زمان بیکانه چو شمشیر آنگه دست	بنده
دادش همه آورد جهان بر هر چه	سیم

از تو بودم آنم شده آموخته از غمت	از زلف کشته پیکر من چون از غمت
چشمانم هر کرده روان چون از غمت	جایم ندانم از همه فاق کاندراو
کرد در سبب اشاره آورد از غمت	هر آب در خم شوم پیش بندگی
سرگشته ام چون کوی بهر کوی از غمت	چو کاتم احتیاج نباشد که روز و شب
آسان گشتم چو گاه بنیر و دل از غمت	گر صد هزار کوه گرانم نهد بر پیش
گر بشنوم بساحت آن بونی از غمت	جذب چشمم شود از زلف آه من
کرد در سبب بشارت بر غول از غمت	جانمیتنم که نام صبور بر چنانست
آرم بهار در دهر سو از غمت	تا بود که قصه تو پیشم از این و آن
کز کف اختیار در دهم سو از غمت	سوی از کفم بر آمد و بر نامدم زد
زان در جهان شاد و میاهون از غمت	تا ز غبار مقدم شد بر لبوی در رنگ

شاهی کرد ز چو نبی دین زد و بحلال	بنده
بعد از هزار دو صد و پنجاه و اند سال	چهارده

یا از سواد دیده حور اسرشته	ایرغ تیره سایه بال فرشته
یا از فرشته است و تو بال فرشته	آن رخ سواره او تو چرخ سواره

بنده بیخبرم در آن زمان مانده
 خدیجه ای از آن کشته
 از زعفران کوی از آن کشته
 در باغ غنچه خدیجه ای از آن کشته
 از زعفران کوی از آن کشته

بنده

بنده بیخبرم

خارجی که در آن وقت است
 بر روی پارس چو در جنت نسیم
 سوز و دانت اگر مذهبین کنی
 مویک زرد بود اکنون بچرم
 باز و زنده بر شاخه آب تو
 دلها و کف ربان و هر دم بکار
 که سایه فکنی بسر ما تو که غرور
 هندوی استانه شاهان قبل
 شاه کیست کوراد عالم دگر
 در ملک هم که حکمت حسد دگر
 ششم

ماده پرنکی که بروی قاز
 بسند و بچون سلمان صلا ز
 سویا رواست که هر که میبازد
 باز و بچی سخن دل آشتا ز
 تخمین کن سپاس بری مر جاز
 بر فرق آفتاب فروزان نواز
 مردم طبع پنج برج شمس خورند

شاه کیست کوراد عالم دگر
 در ملک هم که حکمت حسد دگر
 ششم

شاه هر چه پیشش هر در است
 که روز از جمال مبرش تفاح است
 که میان بجز جوشن خیمه کم است
 غایب کرد از نظر خلق رحمتش
 بیضا فرو نواز دل کایم تفکر است
 با تیغ بجز نورش الیاس و خضر است
 در نوک تیغ و پیش سنانش روز زم
 آن کلاه نورد که خورشید نماند نام
 هم سیر او که می استاد صرصر است
 هر که بجز آتش از فعل او جسد
 کوه و زمین و یاد زمین روز کارزار

عالم دگر
 در ملک هم که حکمت حسد دگر
 ششم

خارجی که در آن وقت است
 بر روی پارس چو در جنت نسیم
 سوز و دانت اگر مذهبین کنی
 مویک زرد بود اکنون بچرم
 باز و زنده بر شاخه آب تو
 دلها و کف ربان و هر دم بکار
 که سایه فکنی بسر ما تو که غرور
 هندوی استانه شاهان قبل
 شاه کیست کوراد عالم دگر
 در ملک هم که حکمت حسد دگر
 ششم

خارجی که در آن وقت است
 بر روی پارس چو در جنت نسیم
 سوز و دانت اگر مذهبین کنی
 مویک زرد بود اکنون بچرم
 باز و زنده بر شاخه آب تو
 دلها و کف ربان و هر دم بکار
 که سایه فکنی بسر ما تو که غرور
 هندوی استانه شاهان قبل
 شاه کیست کوراد عالم دگر
 در ملک هم که حکمت حسد دگر
 ششم

دست و پا کبیره هر دو را با عدس در ماه نو چهره شاه فریدون بر آرد
 ماه نو چهره شاه فریدون بر آرد
 خردین دی گرای من غم در دل
 آنکه بسکام زانم غم که زین پس
 دلت بگوشم زانم غم که زین پس

ایضا ترکیبند

عمره سوال شد طرقة دلدار کو آن می با چشمه آن بت سانی چشید باد و صبا کجاست ساد و زیبا کجاست سفسی طامات حیرت بد در کراهت عقد غلش شد بعید بر سکو ز البعید	تسلیت عید ز ساغر شراب کو رطل عراقی چشید خانه خمار کو آن بطوسینا کجاست شمع بت ز ناز کو اینه اشیا کجاست حلیت آنمه انکار کو ز آیت نخب سعید مدح جهاندار کو
---	--

بند	ماه نو چهره شاه فریدون بر آرد خسرو پا کبیره هر دو را با عدس در	هر دو
-----	---	-------

سایه کاهی بیار سطر کجا ز بزن ساعوی بنوش ناله می بنوش دور نماند رسید عهد شستان رسید فصل در ستار کجا ربا که گلگون سپار حضرت در آید بگو حجت دارا بگو	بای تو دمادم بده هر تو سایه بزن چند نشی خوش می بخور و بهر بزن نوبت ستان رسید می بخور و بزن یک تنه چرخ نو بهار بر سپهر بزن طغنه هم در بخت بدرجم در بکار بزن
---	--

بند	فصل اول بهمن چو صدر بر روز درین خازن کبچ و جو خواجه چرخ برون	سیه
-----	---	-----

ارکستر بر لب روزه ترازد و گو بودت کز عیشش روزه برنجش روزه بعید تو شوق تاب کجاست شیب از تن جانها بدر در روزه برنجش کرد	حجت بر با طرب فدا ترا فرد کرد کرم دوا به عیشش عیشش ترا سرد کرد یک تنه چرخ آفتاب با همه ناورد کرد ببخش با خود در در تو توان کرد
--	---

دست و پا کبیره هر دو را با عدس در ماه نو چهره شاه فریدون بر آرد
 ماه نو چهره شاه فریدون بر آرد
 خردین دی گرای من غم در دل
 آنکه بسکام زانم غم که زین پس
 دلت بگوشم زانم غم که زین پس
 ایضا ترکیبند
 عید ز ساغر شراب کو
رطل عراقی چشید خانه خمار کو
آن بطوسینا کجاست شمع بت ز ناز کو
اینه اشیا کجاست حلیت آنمه انکار کو
ز آیت نخب سعید مدح جهاندار کو
ماه نو چهره شاه فریدون بر آرد
خسرو پا کبیره هر دو را با عدس در
هر دو
بند
فصل اول بهمن چو صدر بر روز درین
خازن کبچ و جو خواجه چرخ برون
سیه
ارکستر بر لب روزه ترازد و گو
بودت کز عیشش روزه برنجش
روزه بعید تو شوق تاب کجاست شیب
از تن جانها بدر در روزه برنجش کرد
حجت بر با طرب فدا ترا فرد کرد
کرم دوا به عیشش عیشش ترا سرد کرد
یک تنه چرخ آفتاب با همه ناورد کرد
ببخش با خود در در تو توان کرد

دست و پا کبیره هر دو را با عدس در ماه نو چهره شاه فریدون بر آرد
 ماه نو چهره شاه فریدون بر آرد
 خردین دی گرای من غم در دل
 آنکه بسکام زانم غم که زین پس
 دلت بگوشم زانم غم که زین پس

تفسیر بر سر این است که در صورت غلبه نفس بر عقل...

رضوان چه گو با تو دورد ترا چه گفت
 غلمان بگریز خوسرین که زوت بیال
 خیز نمود پست دراز تو بنماده سر
 شیطان شنیده ام که بر لب ز غلده تو
 نزدیک گوش ماری داشت کمر
 مانده بر آغ خلد که هر سبب خلد
 دامن ز پیش بر زده چهر مرد سلوک
 خال گه ماری بکست تو عنکبوت
 در خالک سیاه تو از آن لف پرتنج
 ستور یک چو دانه نظر بگیر ز دام
 مانده ز آغ سنج ماریست تو بال
 دزدیده دل من و ز دیده کشته دور
 تاریک روشت تو چشم من از آن
 کر خورم مردم چشم من حسرت
 مانا کنه خسر و عدل از آن قسبل

کاشقندل تو با پروغان شنیده
 کر خنده قهر کرده بدینا پر دیده
 مانده ابد جان بگنجر حسنه دیده
 شکر داد هنوز بخله آر سیده
 اسفندگاه من نه از نی شنیده
 خوش خوش مگر کو شود طویا چه برده
 در در راه از یک کشته دو دیده
 کر به صید ماری کردش شنیده
 سمارخ که بشرد که شوخ دیده
 در شکار صید مکاری رسیده
 تنم کرده در دل مادر شنیده
 در زیر پرده پرده مردم در دیده
 چهر مردمک زلفت و نور آفریده
 پیوند لغت از نظر من بر دیده
 با او ج ماه خیز شوکت شنیده

بسنل
 مش هر که فایضات کفیم مثال او
 بر خشک و تر سیه بگیتی نوال او
 دوم

العسل و لعرب مگر خاتم نمی
 نتخیز آدم و پری و دام و دیو و د
 معروف نماید چون عنقار مغرب
 از نیک حدیث مایه تغیر عالمی
 چه بگنیز که بصف خاتم حسن
 موجود در باب جو کسیر اعظمی

تفسیر بر سر این است که در صورت غلبه نفس بر عقل...

در ذممه جانان...

بومنت نو که خون گلستان شود
 باغدارین که گلستان را کز آن
 باغدارین که گلستان را کز آن
 باغدارین که گلستان را کز آن
 باغدارین که گلستان را کز آن

ای زلفا که ز چهره جانان من بست
 شکفت کاتش رخ باراست خلد در
 که خون صید آنکس لعلت در دست
 بالانکه سگت دل مانوده روز و شب
 با سرود که کنگند مار آشبان
 خواهیم ترا از رشته جان ساختن طایه
 از خط یار قصد غدارش کمر و لے
 در صف کشیده شرکان خوام بر بوده
 ای ترک خلیج ای بت چین ارکهاروم
 ترا من پرین طبع کز یزد تو اری
 اینک پیش چشم تو اشکم رود چشم
 ناچار خدای جهانی بکام دل

تا که تقیم خدستاد چرخ بر من
 تا تو هم بختش هم باد بسین دنا
 بر در چشم کبوت چو نامه می تی
 چون شد هر روز و شب دل در آویخته
 مادرش کچ دسر در چه آستان
 تا چون سیاه چادر چسبیده در آن
 عطر شب سیاه کزیند بر دوشی
 مانا تو در چشم یکشت سوزن
 کار روز در زمانه بکوب به معیسی
 چند چو آب سبک دلی چو آب تنی
 صبح است نهاله می چکد از ابره تنی
 چون جان عزیز در بر چشم زوی در تر

بند
 چشمه شید هر کیو مرث کیو کوز
 بو شکر هوش و هم که فرزند بوز

ش بر رخ می بکشد در فشان تو
 پیدای تو جویت خورشید آتش
 کرون که شو چو خدنگ از کمان او
 از شکفتد و فخر قدوشش عبیدار
 از رویه بخت خویش شکفت نیست
 شاه از میخ شو نو در دشت کارزار

چون بخت او سپید ازین زمان شو
 خورشید زیر پرده خجالت نهان شو
 از غم خدنگ قامت کردن کمان شو
 کراسان زمین و زمین آسمان شود
 کرد و کار پیرشادی جوان شود
 از غم هزاراد جله بهر بوردان شود

بازید حق مداریش کسان
 که چون بخت از غم کسان
 درین دنیا کجاست کسان
 که چون بخت از غم کسان
 درین دنیا کجاست کسان
 که چون بخت از غم کسان
 درین دنیا کجاست کسان

در یک زمان چو کمان چو تیر
 در یک زمان چو کمان چو تیر
 در یک زمان چو کمان چو تیر
 در یک زمان چو کمان چو تیر
 در یک زمان چو کمان چو تیر

بازید درین

شا از سنگاه نور چشمی زینت عالم
رزخیزد جسم عدو خلق زینت عالم
کیصفا اش کسب نینک
تا ماه زینت بافت زینت عالم
سبب و زار از دل فریادی تا فتنه
جای مصلحت زینت عالم یاد زلفت
بیران شکوفه برسی است نافر
راز و خفا نیست در انوای باغ

پیدا شد دست علاقه در استین
هر صغری زید کوبید هر دم مجیم از انگ
گو خور در ذال قافیه شو ذال در همیم
تا بر فراز دست خداست مکان گزیم
خواهد در جسم دشمن او هر زمان مزیم
با خصم او بیام بود تو اما نازیم

دینک راه کشته تعبیر از جور تو
فدایم تر از دود و جد سر راز سر و رو تو

اگر چه پیش کاغذ تو خیمت عشق کبوت
بر صف کاغذ از چه تدا در شعاع
چون خار کیر از باختر در زبان
در باطلات سخت زهر کین
چین در بر در فلک بیکه در شرح
سخت رسیده است بجای در خلق را
تو بویف زمان و زمان بر تو قهر چاه
از قصه هم حسن تو احسن القصص
در ذوق عقدش شکر هم است
نتیج جنت تو ام از شعر ناسند
پیدا در تحقیق اصل دشمن
کویندگان مدح ترا بر صورت طبع
دشمن گشت نفیر بیان زدم تو
رحمت دهد در جسم رسته گان لا
باب بروز کار بسینا و محاسن

بینی کس از خداست لطفاه هم البیت
گر چه صف کاغذ ترا نیست عشق کبوت
کویا مقیم کشته عطار در مجروح
در باطلات سخت شد عمر زود
تا خصم در هر روز و دایم یاد زلفت
شکر محارم تو بگو فرض در قوت
تو یونس جان در جبار تو یونس جان
از قبله جوارح تو احسن السموات
بم قلب است و تو در هر وقت
چهر کرم تو در دیا با فد زبک تو
کا عدم حرف را متصور شو بود
از هر طوره مرگه عشق کبوت
ز انسان روح که فرج کبوت
انواع دیو و در زمانه از شر لوت
با بیان ولت تو بچهر لایوت

غزوات تمام حضرت
بغایت تیغ
بر دست مبارک

بیدارست قطره قطره
خبر از نامت که در کسب
ز عشق دلم بود هر چه
سکین دلم بود هر چه
قافیه زینت عالم
دینک راه کشته تعبیر
فدایم تر از دود و جد
اگر چه پیش کاغذ تو
بر صف کاغذ از چه تدا
چون خار کیر از باختر
در باطلات سخت زهر
چین در بر در فلک بیکه
سخت رسیده است بجای
تو بویف زمان و زمان
از قصه هم حسن تو
در ذوق عقدش شکر
نتیج جنت تو ام از
پیدا در تحقیق اصل
کویندگان مدح ترا
دشمن گشت نفیر بیان
رحمت دهد در جسم
باب بروز کار بسینا

ایمان و دریا و دریا
با این آمو از دایم
زبان و دریا و دریا
در کسب از نامت که
باید از نامت که
باید از نامت که
باید از نامت که
باید از نامت که

مخاطب کند عدو نیت آسمان
 مایه از جام سحر کمال بار باد
 ایرون پس از دعای تو هم بران
 کجاست از کار از کس که بود او
 کجاست از کار از کس که بود او
 کجاست از کار از کس که بود او

<p>کوند از عهت سحر پسر کرد زین چو شمشیر مان هر طرف از آب خنجر نو که جویست موج زن از باد که ز خار به شکن باس خیم حضرت فرشته نیت و ناله خنجر شکان پنج حسو بر کس که از خار کن اکیر که ز مو کند اکیر از آن شود تا نیکرند عرب تو کردند جمله چشم</p>	<p>طغیان جمله سال زیر آن سا خورد دست بریده از تشنگی در دیده تو در کیفش خموش شو آتش بزد کاری کنی هر صرصر با قوم عباد کرد بروی شو حرام ز بیم تو خواب کوشش سپهر کر کنی از ناله تو از موی پر چه تو آنچه در خیم زد در آسمان سرده خویش کجاست از</p>
---	--

ای گشته آب بیخ تو در با خیم خون
 خیم آسین در کلور قطبان زن

<p>ایستاه بر خست در دولت خراز باد پردانه در هر که نکرد بگرد تو رای تو کاوشش عالم برای اوست چهر فرق تو که از افش است بیست فراد پایان روز کار تو همچو باد و خیم چهر صرع دارکش ز بکشت اجنل از هر جهت که دشمن جاه تو رو کند از جلوه و جود تو ظلمت سراز خاک خنجر زش کشش با خیم مستیار خنجر میکا رکا در دشمن مرد استار</p>	<p>خنجر زلف یار رشته شمرت در از باد کارش چو شمع که برید سوز و کوز خیم پیش از از پیر کس بی نیاز باد از تیره تو فرق عدو فرست ز باد روزش ز بخت تو چو زلف یار باد از تیغ تو عدد در تو در اختر از باد برود تو هزار در خسته باز باد در شتر از جهلستان صر ز باد از خردان دهر تره مستیار باد در خنجر خصم روح تو در مستیار</p>
---	--

ایستاه بر خست در دولت خراز باد
 پردانه در هر که نکرد بگرد تو
 رای تو کاوشش عالم برای اوست
 چهر فرق تو که از افش است بیست فراد
 پایان روز کار تو همچو باد و خیم
 چهر صرع دارکش ز بکشت اجنل
 از هر جهت که دشمن جاه تو رو کند
 از جلوه و جود تو ظلمت سراز خاک
 خنجر زش کشش با خیم مستیار
 خنجر میکا رکا در دشمن مرد استار

کتب معتبره در طب و داروسازی
 و کتب معتبره در فقه و اصول
 و کتب معتبره در تاریخ و جغرافیا
 و کتب معتبره در ادب و لغت
 و کتب معتبره در ریاضیات و نجوم
 و کتب معتبره در فلسفه و منطق
 و کتب معتبره در طب و داروسازی
 و کتب معتبره در فقه و اصول
 و کتب معتبره در تاریخ و جغرافیا
 و کتب معتبره در ادب و لغت
 و کتب معتبره در ریاضیات و نجوم
 و کتب معتبره در فلسفه و منطق

ایضا قطع

بی داور کسی که بود در داور آفاق داور در غم از غم حیرت رنگ طبعون این بار بسیار که بعد است قوم صدمت که بر پیش از دید و غم	چهره فلک هر که بجان مهر تو در زد با آنکه بچشم سر مرا طعم نظیر زد مسکین تنم از هسبیت ایضا لیز زد کویا رایشان یکے صفت نیز زد
--	---

ایضا قطع

میر زمانه ای که نگر در مرز بان ای کاشش عهدا که تو در صدق در اکنون بر ار سیده بخاطر لطیفه جادید تا که هست بر یوان برادر در دونه کلاه که کتبر برای من یکدشتم از کلاه و قبا چو نشانی اعدات از جبار تو یارب چه کشند	در کام خبر برای تا او دعای تو بچهره شعر ما رخ از خد شاد تو از دعه دروغ کلاه و قبا تو نام نشان رخ مهر و سر جبار تو در دونه قبا که ندادی برای تو کش و صف که خلت سحر غار تو کراین بود غار تو با اولیای تو
---	--

قطع

استرم را اگر فرستاد سفر آن فسلان سجات در نه گویم که آن فسلان ذکر است	کنم خبرم در مر باد است و آن فسلان روح پاک اهد است و آن فسلان سعتد پر از باد است
--	---

قطع

ذکر خیر که پیش ازین بودم بدو خسته زون دیک باکم	از تو در رفتان عیونت باد تا روز حشر در کونت
---	--

کتب معتبره در طب و داروسازی
 و کتب معتبره در فقه و اصول
 و کتب معتبره در تاریخ و جغرافیا
 و کتب معتبره در ادب و لغت
 و کتب معتبره در ریاضیات و نجوم
 و کتب معتبره در فلسفه و منطق
 و کتب معتبره در طب و داروسازی
 و کتب معتبره در فقه و اصول
 و کتب معتبره در تاریخ و جغرافیا
 و کتب معتبره در ادب و لغت
 و کتب معتبره در ریاضیات و نجوم
 و کتب معتبره در فلسفه و منطق

کتب معتبره در طب و داروسازی
 و کتب معتبره در فقه و اصول
 و کتب معتبره در تاریخ و جغرافیا
 و کتب معتبره در ادب و لغت
 و کتب معتبره در ریاضیات و نجوم
 و کتب معتبره در فلسفه و منطق

